



صحیفۃ التکوین

محمد رضا صاحب الملک
دہلی ہائیس و لٹریچر



جناب ہرزائیس محمد ناصر الملک صاحب مست آف چترال

احسن التحقیق فی مباحث التخلیق

المسحوبہ

صحیفہ اسکین

مصنفہ

محمد جمال الملک

(سہ ماہی نش والی پترال)



پبلشر۔ محمد نصیر بہا یوں بی اے ریلوے روڈ لاہور

تعارف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الصَّادِقِ الْأَمِينِ
وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ **اما بعد** بر ناظرین کرام صحیفہ ہذا واضح
باد کہ باعث تسطیر و نظم آن کلام مقصد بلند آہنگ نبود مصنف بے بضاعتی و کم
یادگی خود را کما حقہ محسوس مے کند۔ نیز کہ نہ عالم علوم دینیہ است نہ ماہر سائنسہ
واقف اسرار فلسفیہ پس ممکن نیست کہ داعیہ عجب کبریا در خاطرش خطور کند و
یاد عمومی کمال از کسے کہ بتقصیر خود متعرف است ظہور نماید و جہ تشوید این ادق

این که از زبان طالب علمی شوق تحقیق مباحث ارتقاء انگیز خاطر داشتم
 چنانچه در سال ۱۳۰۵ م این مسئله را به طریق اختصار درسی و پنج ابیات منظوم نموده دوم
 بعد فراغت از تعلیم نیز در مطالعه این نظریه متور به ظهور نیامد بلکه در حین ملاقات
 کلام مجید آیتیه را که مفهوم آن موافق این نظریه بنظم می آمد نوشتن نگاه میشدتم
 در اردیبهشت ۱۳۰۶ م هنگامی که بعرض تحصیل تربیت عسکری در دہلی مقیم بودم
 متعجب آن دیدم پذیرفته بر آنم آمد که نظریه مذکور را قدری تفصیل حله نظم پوشانم
 و در عرض شش ماه یک ساله منظوم مشتمل بر یک هزار و دویست ابیات بر منصفه شوند
 جلوه گر گردید در این اثنا برائے چند روز اتفاق در الامور افتاد و بعضی اجراء
 آن بر منضمانت سر محمد قبال منضامین کتاب اناکمل تصویر فرموده اند از ۱۳۰۸ م
 تا ۱۳۱۰ م طالب علم مجید مرتبی که به تحقیق این مباحث اشتغال
 ورزیدم و هر یک مسئله را که بهم دستم جریوان میزد منظوم چنانچه امروز چیزے که
 پیش نظم نویسی خود از جرد و جود کمالی بعد از مدت ده سال به دست قارئین گرام

می نمایم

بسم الله الرحمن الرحيم
 اگر آمد پرس پرده تقدیر پدید

مصنف صحیفه را چون بے بضاعتی خود به در یوزة اصطلاحات مجبور ساخت استمداد
 از نظم مکتبہ علمیہ مشرقیہ دارالعلوم سرحد جناب استاد مولوی عبدالرحیم نمود و امداد
 کافی و شافی بابت صحیفہ ہند را علامہ مشرقی نیز در ۱۳۲۹ھ بنغورہ لحاظ فرمودہ اند
 بعضی مسائل علم الحیات مشورہ صلاح ہم داده سعی مصنف اینظر استحسان بدیدہ اند
 بعضی از دوستان می پندارند کہ منتہائے مقصد از تصنیف این رسالہ تطبیق
 مسائل قرآنیہ بالنظریات جدیدہ فلسفیہ است برہین رعم خود این عرض اینست
 کہ نظریات جدیدہ ہنوز بیائے ثبوت نرسیدہ اند برین صورت آیات قرآنی را
 بآن تطبیق دادن در بیان محمول نمودن قبل از وقت و موجب ضعف در عقاید ملت
 خواہد بود۔ حاشا کہ کلام پاک و حق سبحانہ و تعالیٰ محتاج تطبیق باشد نمکن
 نیست بکار اقسام علمان کہ ایمان بر حقانیت حق تعالیٰ داشته باشند این امر شیعہ قاصد را در

دل خود یک لحظه هم جائے در حقیقت این که فلسفه حکما را نخواه قییم باشد یا جدید فخر
بر آن است که احیاناً بعض نظریات آن مطابق ارشاد حق سبحانه و تعالی باشد

مان مدحت محمد بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد

لیکن کسی که جوپائے معارف قرآنی است با سائل فلسفه نیز شغف دارد اگر در میان
هر دو تطابق می بیند چرچش چیست و اگر معانی تنزیل بغیر تاویل با یک مسئله فلسفیه توافق
بپذیرد در اخفائے آن فائده یعنی چه؟ من نیز چون این مطابقت را مشاهده نمودم
شرح آن کردم و به سبک نظم در کشیدم که طلاب علم و عامه مسلمین بغیر از که است
قلبی تحقیقات جدید را قبول نمایند و تنفر حقایق را از خود دور سازند

در بیان انبیه حال افر و جلیل القدر و عظیم المنزله پیش از رسیدن مفتی و عمید
و علامه طنطاوی همچون تطابق را معلوم نمود و اظهار آن را مفید دانست و اینست
آن کوشیده

من نهادن حجت استم ازین می جو من بسیار شد

اگر باین اعتذار هم فرمان برسد

ترسم که همی انی ز ذوق به سر باند زادی به حجاب اند میری به حجاب اند

در جواب گویم آموخته قنا حقیقت الحقائق وراء الورد است که از نظر ظاهر

محبوب است و محبوب نخواهد ماند اما در باره مشاهدات عالم مادی عرض خواهم نمود.

من سره زادی از دیرینه فرموده ام اسرار جهان در یم نهان به کتاب اندر

اگر علامه سیحی مثل الیور لاج یک آیت تورات را بر عزم خود با فلسفه جدید

تطبیق داده می توان گفت که هرگز در باب حکمت بدل مباحث نیست

گردیده چرا باین ازین حق محروم باشیم و باین همه شواهد آیات بنیات اظہار حقیقت

نکنیم و تاثره فتنه اختلاف مذہب و حکمت افزونه نشانیم؟

قرآن مجید به اعتقاد جمله سنان کلام قدیم حضرت ابی العیین است

که تا قیامت غیر مبدل خواهد ماند و الله اعلم ان کتاب سنن لا یرائی الباطل

من بکین یدیه ولا من خلفه نون من سیکید حمید پشیمان

راست فرموده اند

جميع العلم في القرآن لكن تقاصر عنه افهام الرجال

و نیز گفته اند که معنی هر لفظ از قرآن مجید در هفتاد و پیرود مجرب و مستور است و

هر پیرده که از آن دانشود معنی جدید یوید اے شود که بالفاظ دیگر ظہیر نور است

بنجیل احقر اگر فخر الدین رازی حکمت یونان اے قرآن دید خوب کرد و اگر طنطاوی

فلسفہ جدیدہ و حقائق سائنس اے در قرآن یافت کارے مرغوب کرد و حقائق

قرآنیہ بالا ترازیہ است۔ قرآن مجید یک آئینہ ایست کہ مردم ہر عصر حسب

استعداد خود تا بہ حد کمال کہ منتمائے علوم مروجہ آن عصر است صورت کمال اند

را در آن مشاہدہ می توانند نمود۔ و اگر بالفرض بقائے این دنیا بیون با سال باشد

اختلاف حقائق و علوم مادہ پیمیان با معارف قرآنیہ دوش بدوش نخواہد رفت

ہست قرآن سر سب گشت از حق نیز عالم جمگی کردار حق

کے بود کردار و گفت از خدا ہمچو قول از قوسل ما عجا

الحاصل علم انسانی هیچ گاه با علم سجانی جل شأنه برابری نتواند نمود - و بناءً علی هذا
بعض اسرار قرآنی تا قیامت از فهم نوع انسانی بالاتر خواهد ماند - و مَا
أُوتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا

تو درون غار گشته مبتلا مقصدت بیرون اقطار سماء
هست قرآن لیسیمانی زان طرف اگر رفتی این سرش را الا تخف

بعضی از ناصحان نکته چین چین میفرمایند که در نظم خود الفاظ عربیه بیشتر
استعمال نموده عید - که فارسی جدید ایران حمل آن اثقال نتواند کرد - التماس احقر
این است که فارسی اختصاصی به ایران ندارد بلکه اکثر اقطاع ماوراء النهر و بدخشان
و افغانستان به آن تکلم میکنند و فارسی در بلاد هندوستان هم ازین ممالک شیوع یافته
نکه که از ایران - فارسی هندوستان همان اخت اهل ماوراء النهر و بدخشان و افغانستان
است که از عهد سلطان محمود غزنوی تا عصر بابری در خط هندوستان نفوذ و شیوع
داشت - پس اگر التزام لغت ایران نکرده شود چندان حرج نخواهد بود - صطلاحاً

علیه را در عربی توان جست - نه در نزد او ستائے زردشت البته بنا بر ضرورت
 اگر که ام الفاظ غریبه با ترکیب غیر مانوس استعمال شده باشند امید از ناظرین
 کرام این که عفو و اغماض را کار خواهند فرمود بر بقوله صادق خدا صفا
 و عاقله عمل خواهند نمود

آدمی از سهود خطا پاک نیست آب و این بے بخش خاشاک نیست
 هر فصل این صحیفه را تبرکاً آغاز یک آیت از آیات کلام مجید کرده ام
 و در آخر هر دو حصص این صحیفه یک تمهید نوشته ام که تطبیق مسائل جدید
 با آیات مقدسه کلام مجید در آن مندرج است

شهِدَ تَشْهَدُ اَللّٰهُ الْعَالَمِیْنَ

بین عقل و عقل تطبیق چنین

محمد ناصر الملک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیسپاچہ

چرخ نشنہ برتائے سخندان	کہ زنت باد بر رخسار
خدا در انتطارِ حمدِ بانیت	مچھ چشم در راہِ شبنیت
محمد حامدِ حمدِ خدا بس	نہاں شانِ مصطفیٰ بس
پہ نہیبِ جرئتِ مخلوقِ تائے	چہرہ در گاہِ خالقِ ہے
کہ کتبہ ذاتِ اودر اک را راہ	نہاں شد پہنچ گئے قصہ کو تاء
بجوئے دل تو نہ غشِ آفاق	بہر جہل خویش تریاق

ز سر نفس آگاهی ندارم به آن ایوانِ عالی نیست بزم

کنم یک مختصر بحثی ز عالم

به صدق و کذب آن الله اعلم

صَحِيفَةُ التَّكْوِينِ

فہرست مضامین

صفحہ	موضوع
	۱ دیباچہ
	۲ افتتاحیہ مشتمل بر دو فصول - در بیان مقصد تالیف و
۱۵	نظام انجمن
	۳ حصہ اول مشتمل بر چار فصول - از آغاز عالم تا
۴۵	ظہور حیات
۱۱۳	۴ تتمہ حصہ اول
	۵ حصہ دوم مشتمل بر چار فصول - از ظہور حیات تا
۱۳۱	ظہور انسان بر روی زمین
۱۹۶	۶ تتمہ حصہ دوم
	۷ ضمیمہ صحیفہ التکذیب فی سبب ان تفسد آدم خلیفہ اللہ عالم
۲۰۵	و اخلاقیات و تربیات

حَقِيقَةُ التَّكْوِينِ

افتتاحیه

مستملک و فضول

۱- فصل اول - در بیان ترقی عالم عقلیه و در بیان حال و انکشافات

عریضه جدید و سبب تالیف کتاب

۲- فصل دوم - در بحث نظام انجم و در بیان حضرت محمد صلی

الله علیه و آله و سلم و در بیان باری

سخن از مطرب و مے گوی و راز دهر کمتر جو
 که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمارا

فصل اول

در بیان ترقی علوم عقلیه و انکشافات عید
جدید و زمانه حال و سبب تالیف کتاب

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ
خَيْرًا كَثِيرًا ۚ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ

تو هم اندر من که آغازه کتاب از رجا و پاس در دل هیچ کتاب
زیر نخلستان بیدای خیال پیشم آمد حافظ شیرین مقال

۱۵ میسر دانش هر که را خواهد بود که داده شد از دانش پس آینه، درونش زود انگیختی بسیر

دیند پذیر نمی شوند گرفتار دین خرد (تفسیر حسین)

نیت بیدار معنی صحر

شمع جمع نخلبندان کلام	اہل دل را شعر او شرب مدام
گفت بشنو پند پیران کسن	بس کن از رازِ فلک گفتن سخن
حل نکرد این معما از عقول	سعی و جہد را یگان است فضل
نیست کس ز بہتر در این طریق	بہرہ ضائع مکن کردِ دقیق
از می و مطرب سرودن شاعری است	در دہ چشم سادہ رویاں ساحری است
در دہ سر آرد قف گر در جہات	از لب ساقی بجواب حیات
من ز پند حافظِ عالی جناب	کردہ ترکِ عزم چون رفتم بجواب
ناگہاں آمد سر و شے از سما	رُوئے گیتی شد ز نورش پُرضیا
گفت تا کہ از حقائق ناسلی	باعثِ مذلت است این کاہلی
من ز اہل جنت آورم پیام	از غزالِ نینر از رازی سلام

۱۰ یعنی پیش از تو در شعر بادی کسی این بحث را ننوشتہ۔

۱۱ حجتہ الاسلام امام محمد غزالیؒ

۱۲ سر و شے بمعنی فرشتہ

۱۳ امام فخر الدین رازی مفسر

منتظر بونصر هست و بوعلی	کے شود این شمع ہیئت منجلی
روح ایراں شهری از فرط سرور	در قصور حجت افکند است شور
مرشد رومی امام معنوی	مرتراد ادا فون و زن مشنوی
مرد مومن را برائے معرفت	رب زدنی علمنا شد محبت
نیست نصیبی صراط تقیم	ہست فوق کل ذی علم علیہ
مطلب کشف اسرار است و بس	بہر توفکر طرار است و بس
تو نداری ذوق شعر و شاعری	کے کنی وصف بتان آذری
قول دانایاں نویس اندر کتاب	باز گو واللہ اعلم بالصواب
علم کنہ این حقا ئق بالکمال	کس نہ اید و غیر بر رب ذوالجلال

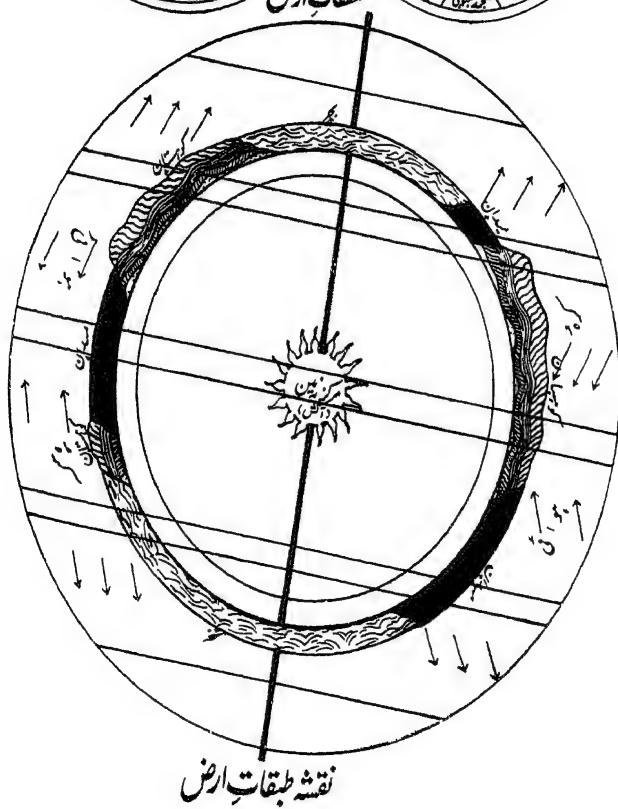
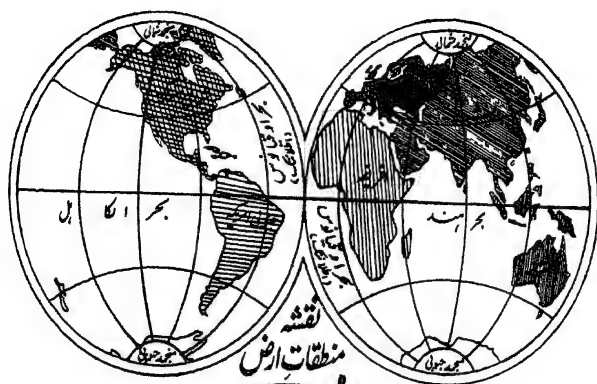
۱۰ ابونصر فارابی حکیم مشہور
 ۱۱ حکیم ایراں شهری کہ اور استاد ادب و ادب می گفتند
 ۱۲ مولانا نے رومی مصنف مثنوی۔
 ۱۳ رب زدنی علمنا۔ اس پروردگار من زیادہ کن علم مرا۔
 ۱۴ فوق کل ذی علم علیہ بالہ سے زیادہ دانہ والا اور ذی علم ہے اس کے کہہ سنی حقیقت

تاکنوں از دکت مادر اختفا	ہست جزو اعظم امر خدا
علم ہمارا کمتر از قطرہ شمار	عالم حق بحرنا پیداکنا
کس نہ انداز از خلق تیسر	راست گفت آن حافظ صاحب تر
شکل دنیا را معنائے بدن	مطلب شعرش اگر باشد چنان
ہر زمانے را دگر باشد عیار ^۱	اندیش جانیں نہ معذورش بد
یک معما شکل سطحش مے نمود	علم ارض آں وقت چیں این دم نہ بد
بود ناپید ابرہ نژد مردمان	ملک امریکا دگر زوئے جہان
زیستن توان از خط سمت جنوب ^۲	این عقیدہ داشت جانہ قلوب
ربع مسکون است نام این زمین	زاستہ اتار کس شرقا تا جہین
راہ ما بیرون ازین مسدود بود	علم ما در این وطن محدود بود

۱ عیار اندازو

۲ راہ یعنی فہم

۳ بعضی قدر را عقیدہ این بود کہ در جنوب خط استوا زمین اندہ بنی محال است۔



لیک بر قوش نبودی گوش کس	می سرود از رائے خود هر لالهوس
گفت آن یکا ارض باش پهن ^{له} پشت	وان دگر تر دید او را مینوشت
بی ستون گفت آسمان را کبریا	زد ستون از قاف نیرش قوم ما
کس نمی بست از سر مہت کمر	تا کند گرد زمین خود سفر
آفتگو اندر محافل داشتند	قوم را از کار غافل داشتند
از پیای آمد صبح و مسا	از حرور سیف و از بردشتا
اہل فکر را سختیہ ریا بود	ہمت عامی درین راہ خوار بود
قصہ تخلیق دنیا ہمچنین	کس نمی فہمید آغاز زمین
داشت گوی این علم را مرد حکیم	بودش از اخبار آن صد ترس و بیم
نارنگین ارض را معلوم بود	علم او بحجبت این مردم بود

۱۰ پن بمعنی فراخ - ۱۱ در زمین و انطین و ارشاد الی البین غیر وان قسم سیل دیدہ می شود
 ۱۲ این یکی از سایل مسئلہ یکہ این را نہ راست کہ خوف از حق یا از نادانان گناختہ مبدانند -

بر زمین تخلیق کرده و اودی ^۱	آب دریاها و ریگ بادیه
نوع حیوانات گوناگون رنگ	در بحار انواع ماهی و نهنگ
بر هوا تجریت ^۲ و طیران ^۳	بر زمین این کر مکان ^۴ مار و مور
بیشه و غابات دشت و کوهسار	در بساتین ^۵ نخل خرم و چنار
صورت ^۶ هستی چگونه یافتند	این ردا ^۷ از زندگی چون یافتند
راز خلق تو عما ^۸ زندگان	کس نمی فهمد پیش از این زمان
شمس و سیارات و انجم سرسبز	نیز این نزدیک تر جسم قمر
هیئت جمله زمانه و رجب ^۹	بود تا بودیم ^{۱۰} خورد و خواب
بر حقائق بحث بس مشکل نمود	حیرت این جا بر سر حیرت فزود
ز آنکه ما سلم و مهر بگذاشتیم	پرچم ^{۱۱} جمل کس افراشتیم

۱ اودی جمع وادی

۲ تجریت برزدن

۳ غابات جمع غابه یعنی بیشه

۴ بساتین جمع بستان

۵ ردا چادر ۶ یعنی کسی که نمیدانست که انواع مختلفه حیوانات چه طور صورت^۷ موجود را پذیرفتند

شہر یاراں اندر ہر ذوقِ حروب	علم و فن را کرد زائل از قلوب
خونِ مردم را حلال انگاشتند	دین را افسانہا پنداشتند
گشت گم در غُلّ آوای کوس	را نہ حق جستن ز آفاق و نفوس
حکمتِ نورستہ اسلامیان	شد غرقِ شورشِ غوغائیان
جہل و نادانی بیک سُورخہ کرد	گشت اہل الرائے ہر بنیودہ مرد
شرح و تفسیرِ کلامِ اللہ را	بر حکایتِ بائے پیشین شد بنا
کانِ حکمتِ بستہ ترانِ مبین	غفلت از آن کرد قومِ مسلمین
از کتابِ حق نہ جستہ راز ہا	در چہ یونانیان فہم - ما
علم یونان ناقص و استرود	علمِ ترانِ کامل و برتر بود
از فلاطون و ارسطو تا بہ کسے	سخت علمِ کمہ چون خشکیدنے
عقلِ انسان نہ در اوجِ علمِ جنگ	از گاہی جوانانِ فرنگ

لے حکماءے بجائے ایکہ عقلِ خود را بکار بند تقسیم کووانہ قیاسات لطایموس کردند

راز گیتی حجب را معلوم شد
 هست معلومات عام هر کس
 ز آنچه فهمید فلاطون اندکی
 مردمان رفتند برگرد زمین
 شاهان این که افکند بیم بن
 از محیط ارض گفت نکته سنج
 در حساب میل قطرش آمد
 اگر کنی پیمایش سطح جهان
 شکل پیمایش با مقبوض شد
 بیشتر اکنون ز فزاینی
 قریب آن داند تکتب طفلی
 شد بویدار از شکل سطح این
 گویم از پیمایش دنیا بمن
 هست یک صد کم الوفیست پنج
 هفت هزار و نه صد و هم شانزده
 یک ربع میل را معیار روان

از کرد و بستی کم کن در شما	بیست و نه لک نیر شصت هفت هزار
منقسم دان این همه را سر بسر	چار شود قطعه های بحر و بر
هست با سبعین الوف اندر سجده	نوزده لک هم چهار و ده کرد
رقبه اقطع خشکی یاد دار	پنج کرد و نیم شصت و سه هزار
هست بست هفت و نصف لک ازین	غرق زیر شلج قطبین زمین
مبتدی داند که هست آب هوا	مختلف در منطقات ارض ما
استخوان دارد بهارال جمله سال	برفت دائم در جنوب و در شمال
شام در امریکه باشد صبح ما	صیف ما شوئے جنوب آرد شتا
بطین دنیا دارد از بس احتدام	سنگ و آهن باید آنجا انهمام

۱۰ در ممالکی که زیر خط استوا اند همواره موسم و طول روز و شب یکسان میباشد.

۱۱ قطب شمالی و قطب جنوبی همواره یخ بسته و منجمد اند

۱۲ شب در روز امریکای و روز امریکای شب ما است.

۱۳ هر گاه در شمال خط استوا موسم گرم باشد در جنوب آن زمستان می شود.

در زمان حال یابد شیخ و شتاب	علت این جمله را اندر کتاب
علم اجرام فضائے آسمان	نیز بیش است این زمان از سابقان
دور بین اجرام را نزدیک کرد	سطح مه تر دید هر تشکیک کرد
بناگر اندر دور بینی ماه را	تا درون پرده یابی راه را
کوه های بینی دران و دشت ها	کان گواهی میدد بر قول ما
نیز جدد و جدیدانائے حکیم	عل تمود اسرار ادوارت بریم
منکشف شد رمز هائے ارتقا ^۱	آنچه بود از چشم مادر اختفا
منتهی در اندکس آموخت فن	پس بران افزود از عقل و فطن
عقده هائے هر راحل کرد او	اختلاف مانع حل در وضو ^۲

۱ ارتقا یعنی ترقی موجودات از حالت ساده اولین به صور مختلفه -

۲ مغربی اهل اروپا -

۳ اندلس مرد اروپای علم حکمت ادر مدارس اسلامیه اندلس آموختند

۴ نمونہ باشد که استحقاق و ضرورت نیست بلکه توجّه ذہنیت علماست که در حل مسائل نجی گویند

ہاچو ایشان کے بمنزل پے بریم	ہاچو کو دک گرد کوئے می دویم
ماہ کبر و بغض و کینہ مبتلا	ادو چو طائر رفت دبوچ و فضا
کشفِ رمزی می کند مر حکیم	بعد عمرے باہر جہرِ عظیم
ہست در قرآن ربانی علن	لیک بحثِ جملہ اسرارِ کمن
می نویسم در مہین دوسہ ورق	مخواند معجزہ قرآن حق
حل آن اسرار ادوارِ قدیم	آنچہ دیدم بہ تہ قرآنِ کیم
اہل را اندر بد نشان یافتن	علمِ حکمت را بہ قرآن یافتن
نہ چو من پابستہ بند ہوس	ہست کارِ عالمان نکتہ رس
شغل بیکار یست نہ چیزِ دیگر	آنچہ مینویسم نہ نوشتن سر بسر
نہست جنگِ ارتقا با علمِ دین	مقصدِ تسویدِ اوراق است این

۱۰ ادوار جمع دور۔

۱۱ ارتقا خلاصہ مطلب این کہ مسئلہ ارتقا نہ عین عقاید دینیہ مسلمانان نہست بکہ در قرآن مجید جہاں اشارت بہ این مسئلہ یافتہ نمیشود۔

نیز عالمها همسہ کردار حق	ہست قرآن سر بسر گفتار حق
ہمچو قول ما ز فضل ماجد را	کئے بود کردار و گفتار خدا
میرسانم تا بے تفسیر بق فروع	گویم از تخلیق مادہ در شروع
در کلام حق مناسیم مرترا	ذکر ہر یک مرحلہ از ارتقا
ہادی بر حق رسول انس و جان	گفت ما را این ہمہ را ز نہان
از خدا خواہم کہ گردم کامیاب	با تو گفتیم مدعائے این کتاب
خوشہ یکے وز خرمن چیدہ ام	من ز بس کم علم و نا فہم ہام
پیش صاحب خرمین اولاشے بود	نوشہ چین از اہل دولت کئے بود
تو ہمان چو من بے میدان سخن	مرو باش و نہ تسارع نو یکن
بیج دعوائے ندایم زینہار	ہم بہ این میدان نیم من شہسوار
تا بیا بدبستندی زان رہبری	یک کتابے مے نویسم سرسری
از تصانیف حکیمان فرنگ	اخذ کردم این مضامین قشنگ

در وقت کرد است ادا و عظیم	اوستادم مولوی عبد الرحیم
بہر تصحیح مطالب بیشتر	تذکرہ میسر شتم پیش نظر
اخذ ہر مطلب ز ماخذ یکم	من فقط تسوید کاغذ یکم
بحث محمل ہست این گفتار من	نیست در مقدمہ شرح این سخن
دستہ از خوشہ چینی ہائے من	وائے بر این مختصر کالائی من
قبل از شرح و بیان ارتقا	از نجوم و آنتہ ان گویم ترا
شد ز بحث نجم آغاز کتب	پس بہو طے تا بہ جرثومے آب
بعد از ان آید صعودے سرسبز	تا بہ دور آدم والا گہر
جان تازه داد مشت خاک را	نخم کنم پیشش سر افلاک را

۱۔ ناظم مکتبہ مشرقیہ اسلامیہ کالج پشاور

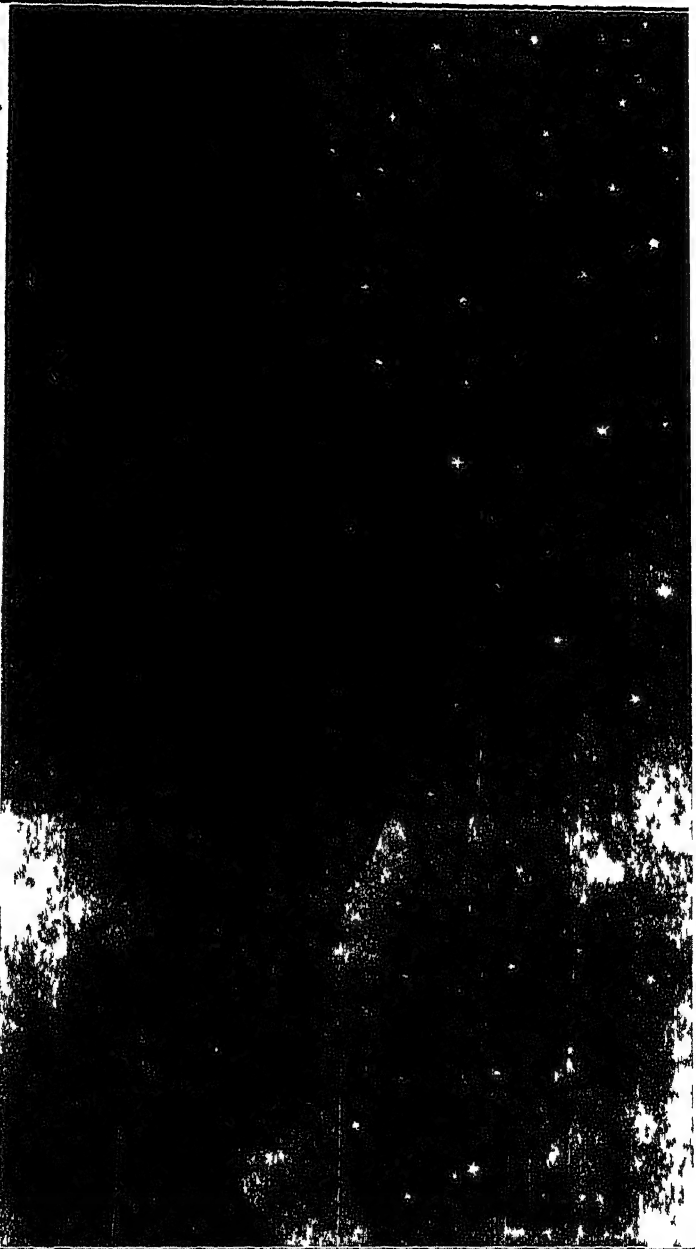
۲۔ تذکرہ مصنفہ حضرت علامہ مشرقی

۳۔ جرثوم کہ جمع آن جراثیم است بمعنی حیوان صغیر کہ در خوردن بین نظر نہ آید

یاوری جویم ز رب العالمین خالق روح و مساوات زمین
 راه من مشکل تر است از بهشتخوان استعانت یا اله المستعان

بعد بسم الله مجریا به یتم
 ز ورق افکنم خداوند اکرم

ہاں درنہا پر یہ آسمان کن، فناے طے اس آثران + شمع اپنی بہرہ مشعل ہر یکے اجا نکلا ہے بے مثل



فصل دوم

در بحث نظام انجم و رؤیا حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم در آں باره

وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ
بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
(الفرقان)

چسبست این سقف بلند سادۀ بسیار نقش
زین معسایم و نادرجه ان آگاهانست

باش در شب محو سیر آسمان گن تماشا عظمی خست مران

له و اگر آنچه در زمین است از درختن قلمها و دریاها بسیار بود - زین و دیگرند آرزو الباقین دریا هفت دریا
دیگر بیاپاین نرسد معلوبات خدا - هر آنکه خدا غایب و با حکمت است (تفسیر حسینی)

شع ہابینی بہ ہر سو شعل	ہر یکے را جایگا ہے ستقل
در میان این مصابیح منیر	اختراع قدرت رب تدبیر
چند انجم جاسنبہ بینی روان	جملگی یک سو مثال کاروان
انجم مکن ثوابت نام شان	نجم گردان را تو سیارہ بخوان
گویت حافظہ اندیش کس	این معسرا کہ مشکل بہت پس
فہم با بازی و دین جا بختست	عقل ما این جا سپر انداختست
گرچہ شیرازی بگوید این چنین	لیک نویسی بودائم صبیح
دیت ز دنی علمنا ہر دم بگو	ز انکہ فرامیدہ الا تقنطوا
از قیاس عالم ان گویم سخن	تا کشاید بر تو این راز کمن
این ہمہ سیارہ ہائے بخش خرم	منسک جملہ بہ سکہ یک نظام
گردشے دارند گردشس ما	در فضا ہر لحظہ مشغول شنا

هست قرآن هم باین سوره منمونه	اخذ مطلب کن ز کل یسبحون
ارض مادر سلک اینان منسلک	در طواف شمس هر دم منمک
شمس در دجائے در وسط نظام	زان نظام شمس این اگشت نام
در فضا گردان به گرد آفتاب	نه زیاریات بینی در شتاب
آنکه این در هائے دانش سفته اند	چار اقریب پنج ابعده گفته اند
گرد شمس اول عطارد می دود	بعد از آن نوبت به زهره می رسد
ثالث از اجرام اقریب این زمین	زان پس میخ آید چار مبین
تو عطارد را شمس ضو نشان	سکه و روشصت لک میلش بدان
در حساب میل خواهی قطب این	سدهزار و سی بود آن باقیمین

۱۰ کل فی کلاب یسبحون هر یک در فلکی شناوری میکند و این لفظ شناوری معکوم
که قرآن مجید آسمانها را جاندند نه است -

۱۱ ارض مادر سلک سیاره هائے نظام شمسی منسلک است -

۱۲ چار اقریب پنج ابعده یعنی چهار سیاره شمسی قریب تر اند و پنج سیاره باقیمیدتر -

بَعْدِ زَہْرہ چُونِ حَسِی حَلِ نَمُود	شش کرو و ہفتا دو دو لک میل بُود
طُولِ قَطْرش با تو گویم در شتاب	ہفت ہزار و ہفت صد آمد در حساب
دُورِ مِی دُنیا بود اندر شہار	نہ کرو و سبت و ہشت لک نہ ہزار
نزدِ دانا بَعْدِ مَرِخِ آمدہ	پانزدہ لک با کرو و چہ چار دہ
کرد چو چلِ تخمینِ قَطْرش نکتہ دِل	چار الف و دو صد و سی بود آن
بعد از مِیخِ درِ وسطِ نظام	یک خلائے پین ا باشد مقام
در حسابِ میلِ عرضش از شہا	پانزدہ لک کم کرو و سی و چار
خرد تر سیارگان اندر فضا	جائے خود دارند بینِ این خلا
نامِ آن ہا را سیار کے نہم	حالِ آہنا مختصر کردم رقم
نیمہ مثلِ شہابِ ثاقب اند	چند دیگر با کلان تر قالب اند
ہر یکے دارد مدارِ خویش تن	ہر یکے قصد بہ تارِ خویش تن
میدہند ایناں بہ اربابِ ہنر	از یکے سیار شکستہ خبر

بُود شاید در نظام اندر تیم	اغلباً دیگر کیے جرم عظیم
بشکست آن جرم از اسباب چند	پارهایش این کہ مے بینی نزنند
آنکہ باشد از سیارک ہا کلان	پنج صد میل است طُولِ قطرِ آن
از خلایئے چو سیارک بگذریم	سمت اجرام کلان تر بر پریم
پنج دیگر اند سیارِ برون	مشری ہمیش زحل تا نفشیرن
چون نہم سیارِ دیگرین یقین	بہر و نام فلاطوشد یقین
در حساب میل آمد در بیان	بعد قطرِ این ہمہ سیارگان
مشری ہش در شمس مشعل	سی و سہ لک ہم کرد و ہشت چل
طولِ قطرِ مشری را یاد دار	پنج صد ہشتاد و شش آمد ہزار
بعد خورشید از زحل ہمودہ گشت	شصت لک باشد کرد و ہشتاد و
کرد چون دانائے ہیبت دان شما	قطرِ آن ہفتاد و سہ آمد ہزار
ہفتمین سیارہ اورانوس نام	در فضا بعد از زحل دار و مقام

بهر لبش نوزده کس جمع گشت	با که و یک صد و هفتاد و شت
نه صد آمد نیرسی و یک هزاره	قطر آن نزد حکیم ذی وقار
نفسیون هشتم بود اندر حساب	در میان طائفان آفتاب
کم کن از سه ارب بعدش یاد دار	دو کرد و دهم لک و هشتاد و چهار
بیش از او را نوس آید در شمار	طول قطر آن الوف سه هزار
کرد پیمایش پیل و ده هزار	چون ز جبهه سی شخص هوشیار
بود و دویصد سی هزار و چار لک	از فلات و مایه صبل و فلک
می ندانم از عطا و بیشتر	گفت و انا قطر آن را سر بسر
صحت اعدا نماید در گمان	هست نامعلوم جاش این زمان
باسه دیگر را هر دو در برتری	باده و مرتخ و زحل هم شتری
چون طبق فوق طبق اندر رضا	خط سیرشان بوز برگرد ما
بر طرائق رستن سماع شد	رمز جرم و راه او تر آن کشا

غیر ازینا طایفانِ آفتاب کو کب دمدارو احجارِ شهاب
 بحثِ اینان است در فصلِ دگر تو بنو نطق را را در نگر
 گفتمت از جُملہ ارکانِ نظام ہر یکے در گردشِ خود تیز گام
 نزود تا نیانِ پیشینہ عمود مرکزِ افلاکِ سبعہ ارض بود
 یک فلکِ میدشت ہر نجمِ روان ہچو دولا بے ہر گردِ مادوان
 سخت مثلِ آہن و چونِ شیشہ صفا گفت آنرا ہر کہ ز داز عقل لاف
 بر تو امثِ فکرِ ایشان چونِ خیت یک فلکِ بالائے کلِ افلاک خست

۱۷ (حاشیہ صفحہ گذشتہ)

در قرآن مجید در یک جا خداوند تعالیٰ فرمودہ و لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ
 بتحقیق آفریدیم بالائے شما ہفت راہ ناما و در دیگر جا فرمودہ وَ بَيْنَنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا
 بیشک ادا و بنا کردیم بالائے شما ہفت راہ ناما پس فوقِ سلیم تواند
 دانست کہ سبعِ طرائقِ برائے سبعِ ستارہ ساختہ شدہ آنکہ مادارانِ سیارہ اند
 ایشان اند۔

۱۸ نزد حکما ہستے قدیم ثوابت را جائے در فلکِ الافلاک بود۔

این همه گرد زین گردان بدند	بهر این جمله گردان بُدند
نزد ایشان زلیت اندر این زین	بهترین مخلوق رب العالمین
خود پسندی بود در دل هانسان	شمعدان ماست گفتند آسمان
احمد آخر زمان خیر البشر	گفت بسیارند دنیا با دگر
هست هر یک پر از مخلوق خدا	آدم و شیخ بر یک جدا
چون کس جویائی را زحق نبود	ماند این عقده بر مانا کشود
قول حسد را نکرده قتل	مقتدی گشتند بطلیوس را
شمع حکمت را نه خود نسرو ختم	این زمان از مغربش آموختیم
گفتم از سیارگان تا اختتام	منم بالا ازین منزل و کام

له نابراین عقیده بطبیوس حکیم ناصر خواطرا عقیده فاسده خود را کرده که مراد از عرش
الهی زمین است که فرشتگان همه آسمانها گرد آن طواف میکنند.

له در تفاسیر شرح آیه کریمه **وَمِنَ الْأَمْْرِضِ مِثْلَهُنَّ** این حدیث روایت شده
رفی کل ارض آدم کادیکم و نوح ککو حکم الخ.

از ثوابت اند که سازم بیا	تا شوی آگه ز سر خست
گر تو تعدا د ثوابت خواستی	گوش جان بکشایم راستی
از همه ذرات ریگ اندر جهان	گفت آنها را افزون ز نعمت و ان
جمله این ها مثال شمس را	بهر آتش سهمگین و شعله را
هم به قرآن هست ز نسیان اندراج	شمس را مصباح خوانند و سراج
گردانستی همین گفتار را	غور کن بر رمز زین السماء
در کلافی قطره بعضی اکتفا	گفت میل سی کرد و راند رجا
کم ز نه لک میل قرص شمس است	فرق را بنگر برون از فهم است
آنکه مقیاس بر آنها گما	درجه گرمی بود تا سه هزار

۱۵ در فرقان حمید در صفت آفتاب گفته وَجَعَلْنَا الشَّمْسُ سِرَاجًا وَدَر
باب ستارگان وَذُكِرَتِ السَّمَاءُ اللَّيْلُ يَا بَصَائِبُ نَحْمَدُكَ بِمَا تَسْجُدُ لِرَبِّكَ
هر دو چراغ را گویند لهذا شمس و ستارگان را از یک نوع گفته -

۱۶ آنکه مقیاس الحار است -

باز گوای صاحبِ عینِ لقیین	منکرِ دوزخِ چہرہ مایہِ مدین
از زمین تا ثابتِ اقرب بما	چار سالِ نور شد بُعدِ فضا
اکثر آن ہا ز بس باشند دور	از نظام ما ہزاران سالِ نور
ہمچنان دارند بُعد از یک دگر	وسعتِ مخلوقِ خالق را نگر
فی دقیقہ سرعتِ رفتِ نور	در حسابِ میلِ گفترِ ذمی شعور
یک لک ہشتاد و شش آمد ہزار	نیز صد و بست و شش اندر شمار
تا ہر سالے تو بکن این را حساب	معنی یک سالِ نور می را بیاب
می دہند از کثرتِ خلقتِ نشان	شمسِ ہائے بیکرانِ کمکشان
خواست چون تعدادِ آنها ہوشیار	سی ارب نام کہ تخمین شد شمار
گفتہ اند از کمکشانِ شمس ما	جملہ باشد در محیطِ یک فضا

۱۔ نزد حکمائے دوران کمکشان مجموعہٴ شمس بیکران است کہ از سبب بُعد مسافت بصورت معلومہ جلوہ گرمی شوند۔

شکل جمع این ثوابت را حکیم	گفت در صورت چو دولا ب عظیم
در سطر بی نزد ارباب شعور	هست مجمع هشت هزار از سال نور
سال نور قطره آن سه صد هزار	کرده است تخمین حکیم بخت سرکار
گر نظام کمکشان را بنگری	هست این هم در خسرم مجوری
در مثال این جمع را بر کمکشان	بر عظم از ثوابت کن گمان
چون جزا چند مجمع گرد این	می توانی دید اندر دوربین
ابعدشان را ز دولا ب نظام	در دو یک از سال نور آمد مقام
آن هم را باشد جزو کمکشان	تا بعاش در خسرم جاودان
بس مجامع غیر از این مبنی دیگر	در فضائے لامکانی منتشر

۱۰ دولا ب معنی چرخ
 ۱۱ نظام شمسی ما جزو ۷ صغیر از اجزائے نظام کمکشان است و گرد نظام کمکشان تا مسافت دو یک سال نور عنایت و مجامع که حصه کمکشان اند منتشر می باشند و بیرون از آن مثل کمکشان دیگر مجامع نیز بسیار اند -

از حجره چند پایانی بزرگ	در خدای عفت قید سترگ
هست بعد از ما پنهان کرده کرد	خجسته را در حساب سال نور
در فضا بی کران دیدن توان	بسیار ملک و غیره پیش کمشان
این شمرند جمله تنها و نژند	کس نمی شود باور عقل ارجمند
چند سیارات همه در نظام	اغلب ما دارند اکثر در خرام
هر یک که بر عالمی پرتو افکند	هر کجی شمس نظام نباشتن
گر رود از صفحه هستی برون	شمس با سیارگان تا نفسین
کس رسد نقصان عالم را ازین	بهر با باشد همان یوم ایتین
بجز درین دنیا حیات آری نه	گر همه گویند از راه سیدال
چند سیارگان بر روی ایشان است	تو بگو این نعتی نشان که پا است
مانند جسمی نه یونانی بوده است	شعله برین اسل ماده بوده است
مکانی بر این عظیمه نماند است	پس چرا این که نزدیک بر این است

کے رو د با علم و حکمت ہمعن	ملتِ فسد و سودہ نصرانین
ہمیر کا مل محمد مصطفیٰ	سرِ لبیر جل کرد این نکستہ ہما
گویمت رویاء خستم المرسلین	کاشف اسرار رب العالمین
در شبِ معراج شاہِ دوسرا	دید از امر خدا این ماجرا
اشتران رفتند سوئے در قطار	در حساب افزون ز اعداد و شمار
پہ پہ رفتند از صبحِ ازل	لیک ساقہ سمجھان پر بے خلل
ہر یکے زینِ اشترن بے شمار	داشت بر بالائے پشتِ خویش بار
تا تماشايش کند شاہِ شیر	باریک اشتر بیادِ رندِ زیر
دید تر بو ز اندران صاف و قہ	ہر یکے در حجمِ چون دنیا ئے ما
ہر یکے آباد مانندِ زمین	کو ہمار و دشت ہا نیز این چنین
مستترن بر این مشوایے بولہ فصول	یاد کن رمزِ علیؑ قد رِعْقُول

لَا تَنْفِرْ فِي سَبْعَةِ الْأَشْوَاقِ نَكَلِمَةً إِلَّا عَلَى قَدْرِ عَقُولِهِمْ

این حدیث سرور خیر البشر را از عالم را کند حل سرسبز
 تو بین سیارگان را جملگی همچو تر بوز است شکل هر یکی
 بار اشتراست تمثیل نظام در فضا بی کران اند خرام
 در سال این طلسم خست را گفت پیغمبر ز بار اشترا
 تا درین جا عقل انسان کے رسد گاؤ بہ در سبزہ زار خود چرند

از نظام شمس گویم قصہ

تا رسد مرطالبان را حصہ

صَحِيفَةُ التَّكْوِينِ

حصّہ اول

آغازِ دوان گشتنِ این زریں طاس
 انجامِ خرابیِ چنین نیکِ اُساس
 فہمیدہ نمی شود بہ معیارِ عقول
 سنجیدہ نمی شود بہ قیاسِ قیاس
 حکیمِ مرخامِ نیشاپوری

فہرست مضامین

صحیفۃ التکوین حصہ اول

- صفحہ نمبر شمارہ
- ۱ فصل سوم - در تخلیق ذرات مادی و ظہور مریلا و ارتقائے نظام
مضامین
- ۲۷ کمکشان و بحث نظام شمسی در ذیل آن
- ۲ فصل چہارم - در بحث حالت اجزائے سیوا بعد از انتشار
تا انجماد و آغاز لیل و نہار
- ۶۴ فصل پنجم - در بیان منقسم شدن در بحر و بر و تخلیق صخرہ جبال و حجر
- ۸۰ فصل ششم - در بیان حالت سطح ارض در آغاز زندگی و
- ۹۵ نہور زندگان در آب و قوانین حیات -
- ۵ تتمہ حصہ اول از صحیفۃ التکوین
- ثبوت مباحث گذشتہ از قرآن مجید و تطبیق معقول
- ۱۱۳ ! منقولات -

فضل سوم

در تحقیق ذرات مادی ظهور یوگلا و ارتقائی نظام
اسکشان بحث نظام ششمی در ذیل آن

وَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ وَإِنَّا لَآ نَعُدُّكُمْ بِأَنفُسِكُمْ وَلَٰكِن يَتَذَكَّرُ أُولَٰئِكَ لِيَعْلَمُوا أَنَّهُمْ لَآ يُحْصَوْنَ

من تمام بیست و یک روز و نیم

سر نه در آفرینش آسمانها و زمین را آفرید. مشاء و قدر نشاء است بدو ای خردمندان ستمگینان
میکنندندار استاده نوشتند و بر پناه بی خوریتش آینه موفی نه کنند و آفرینش آسمان و
زمین میگویند که برود و نگار اینها را بطلان نیافریده بر پای است از اینها که از مذهب
آتش - (تفسیر سید)

خالق است رازق است علم نزل	آن خداوند که از صبح ازل
شد ظهور قدرتش را خواست	رحمت خلاق در آغاز کار
نہ حساب صبح و شام روز بود	نہ زمین نہ شمس عالم سوز بود
ثابت و سیار در کرم عدم	گے زند عقل اندران مادی قدم
باب رحمت را بعالم واکند	خواست تا مخلوق را پیدا کند
در وجود آمد آتشیر اندر خلا	داد امر کن خدائی ذوالعلی
ہست پنهان از عقول مردمان	راز اصل حافرات آن زمان
آمد ذرات مادی در وجود	گفت دانا از اثیر و برق بود
از چہ پید اگشت برق شعله را	این اثیر آمد بہ اول از کجا
این تر تا اثیر زمان است و مکان	گر چہ میگوید یکے از عالمان ^۱

۱۔ اثیر یعنی ایتر یا فضا ہے تو را فی استعمال شدہ۔

۲۔ حافرات بمعنی ارکان بنیادی کہ مادہ ازان بوجود آمدہ

۳۔ این سٹائن حکیم مشہور یہودی

مانده است این عقده بر مانا نشود	حیرت این جابر سر حیرت فرزند
عاقل فرزانه از فکر و قیاس	بهر عالم می نهد زمینسان اساس
نام این باشد قیاس ^{له} برقیه	زانکه گوید ماده از برق آمده
شد ز برق منفی و مثبت ^{سه} اشیر	جبابجا پر از گره های کثیر
گرچه بر کس که برق مستنیر	چون گره افکند در جسم اشیر
این سخن را نیست نزد ما جواب	پس بگوید الله اعلم بالصواب
تجرب این مختصر را با ما ننود	ذره دوی است نام آن عقود
مستعرض بر این سخن جمع کشیر	کرده اند انکار از جسم اشیر
نزد ایشان چون اشیر آمد خیال	بر خیال این بنا باشد محال
گر اشیر از نوع موجودات نیست	لاجرم آن علت ذرات نیست

له قیاس برقیه (Electron Theory)

سه و سه برق مثبت و منفی (Positive and Negative Electricity)

Electricity)

مے نویسم این جواب مستند	گفتہ صاحب کمال پر خرد
علمت ذات بدو سر بسر	برد و قسم برق و یک چیز دگر
برز و قسم برق را دانی چو خشت	این سوم را چون اجر باید نوشت
تو اثیر شو و یا نور و ضیا	زین نیاید نقص در گفتار ما
موج متغایس و برق	گر همه خوانی اثیر چیست فرق
نور و خشد ز اجسام منیر	بود از حکم خداوند اثیر
مرزا با بحث نور این جا چه کار	هست آن موج مسلسل یا شرار
چون شراره آینه دایره ای پدید	جز موج نور ز تابش هست سست
باید اندیشی و ماسب و موج	تو سبب مادی وجود زرق

ماہ مرادیران

موج متغایس و برق (Electro-Magnetic Wave)

تسارانی اجزاء ذرات یا Photon استعمال شده

تسارانی اجزاء ذرات یا Photon استعمال شده
تسارانی اجزاء ذرات یا Photon استعمال شده
تسارانی اجزاء ذرات یا Photon استعمال شده

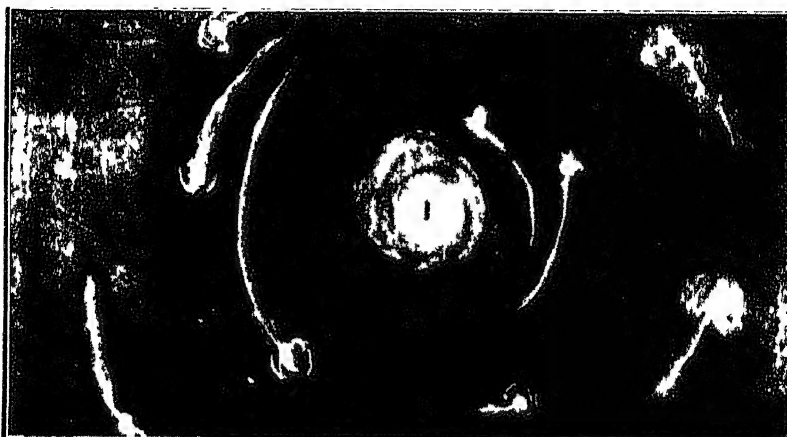
نیت این ذرات را دیگر وجود	جز به موج نور افتاده عقوق
گر کشاید عقد هایش را خردا	نیست گرد ماده ارض و سما
هست در گرداب امواج ضیا	چون حبابی عالم امکان با
زین سبب گفتن اصحاب کمال	همه موجودات را خواب خیال
عنایت اوئی ماده بود نور	گر بهیسی از کجا کرد این ظهور
کس جواب این نداند غیر ازین	بود آن امر خدائی عالین
زین نزاع لفظها برتر گذر	بر ره تحقیق حق شوره سپر
ماده را از نیست خالق نیست کرد	حکم کن هر ذره را مست کرد
بهر بحث ذره صد دفتر کم است	ذره بنیاد نظام عالم است
امتحان ذره کن در خرد بین	عالم صغری به بینی اندرین

له کن فیکون - امر خداوندی به ماده می رسد که در این طور یا آن طور باشد و فرمان خداوندی پذیرفته
 ماده همچنان میگرد و مطلب این حکم این است که در بجا آوری احکام الهی و وسایط را ضرورت نیست بلکه
 حکم الهی براه راست به ماده می رسد و ماده آن حکم را بجای می آورد -

چیست ذره جمع دو اقسام برق بین هر دو از سکون و سیر فوق
 هر که در ذره عدد را جسته است مثبت منفی مساوی گفته است
 برقیات هر دو قسم اندر میان منقیات نیز نه و گردش و ان
 می نماید امتحان ذره حلقه اندر حلقه اندر حلقه
 در میان ذره از برقیات نیز در هر حلقه از منقیات
 اختلاف اندر عناصر شریعیان قدرت خلاق عالم را بدان
 علم محدود این چنینی انگشتین تا نه گوئی فاش شد را ز کُن
 نیست ناممکن که شخصی پُر بهر انکشاف نو کند زین خوبتر
 این زمان هم در میان ذره دیده اند یک غیسر برقی پایه

مثبتات Positives منقیات Negative Electrons برقیات برائے
 هر دو قسم استعمال شده است -

یعنی اختلاف عناصر از تقاد برقیات در مرکز ذره و از تقاد منقیات در دایره گرداگرد صورت پذیرد
 پاره غیر برقی که آنرا Neutron میگویند -



نور می‌تابد - نور می‌تابد

ممكناتِ وقتِ مستقبل گذار	علمِ دورِ خویش تن را گوشدار
جمله ذراتِ قرونِ ابتدا	عنصری بودند هر عنصر جزا
نام ذراتِ عناصر جوهر است	نیز جزو لا تجزئی اشهر است
چون عناصر را بهم شد خست	آمدند از وے مرکب در بساط
هست از تعداد متغی برقیات	در برونی حدِ ذره ساعرات
قابلیتِ بهر خاطر و مستزاج	با همه ذراتِ دیگر گون مزاج
مختلف از عنصری اندر صفات	این مرکب ذراتِ بائے سالمات
در فضائے بیکراں گردانند	ار تقابح و بیان و سرگردان بُدند
امر حق بر خلق موجودات شد	زان تحرک خاصه ذرات شد

۱ ذراتِ عناصر Atoms ۲ ذراتِ مرکب Molecules
 ۳ تعداد و صفیات در دائره بیرونی ذره موجب تخیم مرکبات عناصر میگردند و اگر تعداد آنها
 باشد با دیگر امتزاج نیافته بصورتِ گاز میمانند. اگر تعداد آنها طاق باشد با دیگر مختلط
 صورتِ جامد و مایع می یابند۔

۴ سالمات ذراتِ مرکب Molecules

این فضا پُر بود ادوار دراز	از همان ذرات اندر شکل غازی
داده است آن غاز را طبع سلیم	نام موزون هیولائی قدیم
چون تو امان بود همیشه با فضا	کس چه داند و سعتش را انتها
طاقت دیگر به ذره دیده ایم	گرچه در کنش نه مایه برده ایم
طاقت نور را بنا مند انجذاب	داده شد ذرات ازینسان طنائ
لزیت از یک جا شدن انداختند	دفتر تنها روی را سوختند
مرکز نو جا بجا آمد پدید	هر یک ذرات را با خود کشید
آن زمان تکوین عالم را بنا	بود از این اعتراض ذرات

۱۰ غاز و خان - هوا Gas

۱۱ هیولائی قدیم Primordial Nebula

۱۲ انجذاب جذب کردن

۱۳ یعنی از سبب انجذاب جا بجا ذرات جمع شدند - و مرکز هر مجموعه جدا بود و بین
جامع خلا پدید آمد -

۱۴ اعتراض با هم پیوستن -

پارہ پارہ شد بیولی زود زود	حسب منشائے خداوند و دود
جا بجا مجموعہ ہائے بے حساب	در فضا بودند مانند رجا
ہر یکے را گوہیولائے صغیر	ز آنکہ زاد او از ہیولائے کبیر
بہر تفریق از ہیولائے قدیم	نام کرد ستند اینان را سیم
یافت از برق و زخندش جہت دم	مجمع ذرات گاہ انضمام
پس ز مخاوقات مرئی اولین	بود جسم آن سرام آتشین
از دغان اجرام را بود ابتدا	مید ہد از این خبیر قرآن ما
من نزدیک مجمع بگویم تا خیر	آن شود بہر توجہ منطیس
گویمت از آن سیم بیکران	کام ہست ازو سے نظام کشان
آن عبارت آتشین پر نار و دود	دایما از گرد و شے گردنہ بود

لے سیم پارہائی بیولی کہ شکل سحاب و جو فضا بہ دورین نظری آید

لے مرئی آنچہ بنظر آید

لے ثُمَّ اسْتَوٰی اِلٰی السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ

این سخن را داد و انانے جواب	از چه گردان شد سیدیم چون سحاب
گفت چون بجزاشند از ہم جدا	مریوی را به دور ایتدا
هر کی که گزیده شد از انقباض	جانش آمد ز گردش انتفاض
بعد هر دور ز زاد و اوستیم	یافت هر عت گردش جرم سیدیم
گفت و انانے دیگر علم قلیل	مست سیر را و بحث این قبیل
کس نداند جز خداوند علیم	از چه رو گزیده شد جرم سیدیم
بود خاصه ذره را جبهتگی	خاصه مجموع شد گردنگی
خالق کل مست رب العالمین	جنبش اندر ذره به عکس بین
که بود سبب امر خاص ذوالمنن	آینچنان بحر به برگزینش آمدن
بهر تفتن کسر شانش کردن است	بهر پیش کمتر از یک ارزان است
نزد و انانے منجم آن سیدیم	داشت طوی و عرض و پهنای غصیم

چند لک از سال نوری قطر آن	می کند تخمین حکیم بخت در آن
آن دغان تیره چون دریائے قیر	داشت در آغاز شکل مُتدیر
گردش مجورش را بر ملا	کرد اما سیده گرد استوا
چون سیل السیر شد جرم سیم	شکسته شد آن تن همچون طریقم
تا چون قرصه شد دغان سمنگین	زفت در مرکز محیط آن مبین
کم اثر کرد بحکم چون ندلیف	جذب مرکز اندران جرم ودلیف
بعد از مرکز به آستان آن زمان	در تمام سبب داد و فکایت بدان
گشت در قرب محیط بحار	پسند دیدار با مرکز آستان
در مرکز شد مجرم ذرها	بین صحنه پیروز آستان
پس بدان جرم ثوابت را وجود	از همین مجبوت ذرات بود

۱۰۰ شکسته میانی اما سیده میانی شلغم

۱۰۱ زفت مطهر

۱۰۲ ودلیف گردند

۱۰۳ از ذرات شلغم

۱۰۴ ذرات پیوسته صاف شده

از عنایت و مجامع سر بسر	آن چه بینی در مجسمه منتشر
جمله زین گونه بزا دند از سدیم	حسب منشا شای خداوند حکیم
از ثوابت چند با گشته قریب	داده اند عنقود را شکل عجیب
جمع دیگر آنکه اجرامش تمام	هر یک که دور از دگر شد در خرام
این یکی را مجمع مبسوط دان	وان دگر عنقود را مقبوض خوان
مانع آمد شرح را خوف طوال	تا کجا مانیم در این قیل و قال
نیست چون این بحث ایایان	از نظام شمس گویم گوشت را
زایش این شمس و اجرام نظام	از مجرّه بود در شکل غمام
از مدّش خرد تر یک پاره دانا	قطره بود از شمیس که کشان
در حساب ما و لا کن بس کاران	بحر آتش شعله زن پر توفشان

۱۰ عنایت جمع عنقود یعنی مجموعه ستارگان

۱۱ مجمع مبسوط آن مجمع ستارگان که اجرامش از هم جدا باشند مجمع مقبوض آن مجموعه که اجرامش با هم نزدیک تر باشند

مرکز شمس و اقطارش برون	رفته ہر سوز مدارِ نشیون
شمس و سیارات و دنیا و قمر	جھنگلی گرد و غبارے سربس
مرکز آن داشتی از انجلا ^۱ ب	بستہ اجزایا ہم در یک طناب
زان ہیولائے نظام شمس خویش	باتو گویم تاجہ اش آمد یہ پیش
وجہ اشتات بہان جزو سیم	گفت برد و طرز و نامائے حکیم
ہر دو را بہر تو میگویم کنون	تا شود سوئے حقیقت نہ منون
گویم اوں از تیکاس کہ نہ تر	رائے نو را بعد از ان گیرم ز سر
گفت خائے کہ شکست آن دغان	بچو اصل خود سیم مکشان
جزو عظم ماند در مرکز تقسیم	دیگران گردش و امانش نیم
ہست در مرکز چرخ آفتاب	آنکہ ہمیش را نشد کم التاب
گرد آن گردان دگر سیارگان	پارہائے او بہ گرداد دوان

این قیاس گننه در باب نظام	با ثوابت منطبق گشت و سدم
لیک نزد اکثر آن جرم سیم	آنچه بشکست از مجره در قیم
مجمع گردید و جرم شد کلان	واحد و تنها و بے سیارگان
بود در یک گوشه از کمکشان	از بجمم مجمع مبسوط آن
شمس آن دم داشت دوران بجا	بود قشش گرد محور در شتاب
ناگهان گاه سفسد در رگند	در عوار آمد یکے جرم دگر
انجذابش کرد خارج از آفتاب	پار پائے ماده بے حد و حساب
این زمان بینی که از جذب قهر	مرد جسم را آید بهر شام و صبح
هست بدیش کمتر از جذب زمین	زین سبب چیزے نه بردارد ازین
لیک جذب جسم غنلم در وسیم	بر کشید از شمس یک جزو عظیم

له این قیاس که اولاً در باب نظام شمسی درود - شده بود - هنوز آزاد و باره نکین ثوابت
 میکنند و در باره تثلیث نظم شمسی قیاس ثانی مقبول گردیده است -
 سه مجره کمکشان -

پارہ شد آن جزو چون سیکارہ	ہر کیسے پارہ بود سیارہ
کردم از تائید حجتی لم یزل	تا بہ امکان شرح اسرار ازل
کس چہ و اند بود کے آغاز کار	عقل ناقص را در آن جا نیست با
بود کے دور ہیولائے قدیم	کے جا گشتند اجسام سدید
اینک اجزائے ہیولائے کمین	در زمینت سے نماید و علین
نیمہ تیر و دگر با مثل نا	مے توان دیدن سلام پر غیا
این دستان نا بہ خوف آسمان	بسیار عقود و نوہان
گر چہ مخلوقش فزون تر از شما	نیست از تخلیق غافل کرد کا
مد ہیولی درد مے وارد کند	شمس یار اتیرہ و بار و کند

۱۔ سیکارہ۔ سیکارہ تبا کوئی نوشیدنی معروف کہ حصہ در بیانی آن سلبر و ہر دو طرف مخروطی و باریک می باشند و آن جزو سے کہ در زمان قدیم از شمس برآمد مثل سیکارہ بود و از ان سبب سیارات کلان در میان و بیارات خرد ہر دو طرف اند۔

عالمے را بشکند از گرد آن	یک سدیم نو کند از سر روان
نیز این کون و مکان دور ما	نیست شاید اولین خلق خدا
اغلباً پیش از همینان بے شما	ساخت عالمها خدائے کردگار
گرد هر یک را چو دهر از غمخیز نیست	پس گل یک عالم و گیر شگفت
تا بیا مد دور این احیاء ما	غیر خواب نیست این ایام ما
عالم تو هست زمان سازد خدا	چند عالمها برد سوئے فنا
فتنه محشر بود یک سوبیا	عالم نور را دگر سو ابتر
کرد از برق ابتداء ماده را	گر نخواهد او تلف سازد و را
مرد دانا در حساب سالیان	گفت با ما طول ادوار زمان
از شروع آن سر ام ابتدا	تا به دور انشقاق شمس ما
ده ارب کم گفت از پنجاه کرب	فی الحقیقت کس چه داند غیر رب
ز آنکه آن دم سال و این روز نیست	گیتی و ماه شب افزوت نبود

غور کُن بر این سخن ہائے دقیق تار سی در کنہ اسرارِ عمیق

بر دل تو نقش گردِ دستوار

کبریا و عظمت پروردگار

فصل چهارم

در بحث حالت اجزای سیولی بعد
انتشار تا انجماد و آغاز یس نه

وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ ۚ أُولَٰئِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَالْقَمَرَ
قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ الْعُرْجُونَ الْقَدِيمَ ۚ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا
أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ ۚ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ
نیکه بر آید حی لایم مے کم تشریح ترتیب نظام

و آفتاب می رود بر آیه قمر که او را میست این است اندازه خدای عالم و دانا
و قمر که در یک بر آیه او منزل ما آنکه باز گردد به یک شرح گفته نه آفتاب می سرودش که در یک ماه را
و در شب سبقت گرفته است به روز و هر یکی در فلکی شناوری میکنند (تفسیری)

گوئیت مابیت تخلیق را	از حقایق غایت تحقیر را
سر سری گفتم بتو از دور ترقی	بشنو اکنون قصه مابعد فقی
بعد از شات آنچه در مرکز باشد	مرهمان را مرد و انامش خواند
قطر نورشید آمد است اندر شما	هشت لک امیال شصت و شش هزار
صحت بعد از آنکه خواهی توبس	شش صد سی و سه را انداز پس
گرچه در شکل دخال باشد کنون	وزن مخصوص از فلز دارد و فزون
گردشش بر محور انجاست مینو	در دو ساعت بیش است و پنج روز
تا فلک طوایف همه سیارگان	جمله گردان گردش ضو و نشان
سابقاً جزو یک کُل بوده اند	چون ورق و غنچه گل بوده اند
زین سبب و قریب سطحی خرام	میکند این جمله ارکان نظام

۱۰۰ رتق بهم پیوستن ۱۰۰ فتح از بیم گنجین ۱۰۰ شات شکستن
 ۱۰۰ زین سبب یعنی جمله ارکان نظام اگر چه جمله بر یک سطح نیستند را داد تریب یک سطح
 جایی دارند و این زین قیامت این امر است که تریب یک کُل بودند

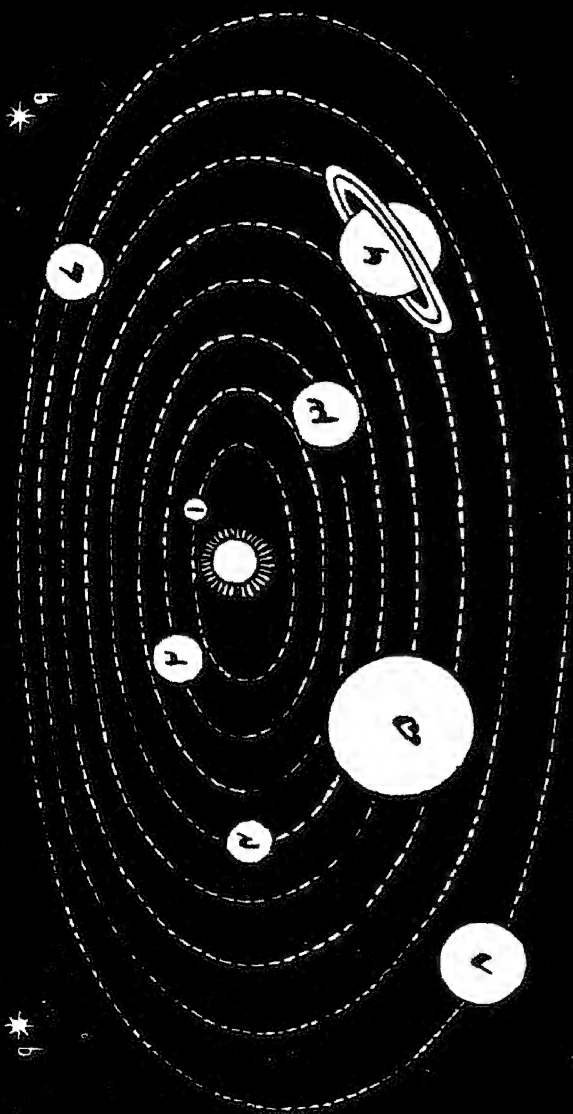
چونکہ جمع ذرہ را این خاصہ شد	گردِ محور ہر یکے رفاصہ شد
داشت گردش محوری آن بجزارہ	ی رود صر پارہ آن سو بردار
یا همان جرمے کہ در دورتیم	یکشید از شمس یک جزو عظیم
رفت و رفتی کہ آن سو بُعد از آن	مے روند این جنگلی سیارگان
گر نبوی جذب شمس یا حبش	خود سری کردے نزد وہ خارجش
از اضافیت بگویم سری	بوکہ یابی تا حقیقت سری
بندہ حس اے حقیقت جو مباش	پس بگردد را ز گیتی بر تو فاش
این حواس پنج را بہت می مند	گرد تو تا رِ حوادث مے تنند
عینک اقلیدسی را دیکھ کن	مغز را از عِلم نو پُر نور کن
قید الباء و ثلثہ را گذار	سُوئے بُعد چارمین شوره سپا

۱۰ اضافیت Relativity

۱۱ بُعد چارمین Fourth Dimension

نظام شمسی

۱- عطارد ۲- زہرہ ۳- زمین ۴- مریخ ۵- مشتری ۶- زحل ۷- اورانوس ۸- نپچون ۹- فضا



نزد وانا نام بعد چار میں	بر زمانے و مکانے شد تعین
پس تحلیل زمان اندر مکان	بعد چارہ را بگو بعد زمان
ہست اندر عالم ابعاد چار	مستقیم این منحنی خط مدار
راہ کوکب بیضوی دانی ز چہیت	زانکہ نیرش در فضائی منحنیت
نیست زین دو حاجت جذب کش	اے کہ از عقل و خرد داری پیش
عقل را غرق یم حیرت گمن	بیش ازین بحث اضافیت گمن
جسم سیارات گاہ انتشار	ہمچنان ہے بود در شکل غبار
مرکز ہر جرم با جذب مزید	دیگر اجزا را بسوئی خود کشید
ثقل نام این کشش باشد بدن	بستہ از این اندہ شیاء با جہان
این کشش ذرات را دانی مگر	کرد در پیوستگی پیوستہ تر

۱۔ زمانی و مکانی Time-Space dimension

۲۔ بعد زمان - نام جدید کہ بخوبی براستہ Time-Space dimension

از همین در جرم آمد متقاض	میکند تنقیص جسم انقباض
شکل ایشان شد دور یک سبک	بایستی شد جسم اجرام فلک
شلمجی شد صورت سیارگان	هم از آن اسباب کاد در بیان
جسم بایع سخت شد از انجم	یافت چون دور زمانه است
زین سبب کردند گرمی و نور	چونکه از مرکز بهیفتاوند دور
گیرد اطراف بعیده را عدد	گر نفاق افتد میان قوم تو
اکثره را سطح سخت و تیره شد	برده بیرونی بر ایشان چیره شد
از ضیاء شمس پر تو گیردان	تا فلاطو جسمگی سیارگان
نیز بعد پنج جسم برون	گفته ام آن چهار سیار درون
هم زحل باطوق اندر ذیل شان	در کلانی مشتری سرخیل شان

Contraction تنقیص

تنقیص کم کردن حجم و غیره

تنقیص از گری

تنقیص بایستی جسم غایب از سبب چسبیدن اجزا با هم بصورت بایع تبدیل می شود

ہست یک از خرد و زیارگان	باہم و ست بیس گوئی جہان
وقت شب کو کب نماید این زمین	از دیگر سیارہا در دورین
نیست برہا منکشف تم الکلام	حالِ سطح دیگر اجسام نظام
ہست مخفی باعث بُعد فزون	روئی اورانوس و سطحِ نفشون
در غلاف ابر تیرہ مستتر	تو بدان جہش و کیوان را مگر
نزد بعضی پر ز تابج و جامد اند	این دو سیارہا سردتر از اند
کسوت بارہ در مزن و معصرت	نزد اکثر ہر دورہ داد این صفت
در بیانشین قدر ہم مکتفی است	حال سطح سرد و از مخفی است
بیشتر دارند از حجاب	ہم عطارہ از شعاع آفتاب

۳ کیوان زحل

۴ جہش مشتری

۳ این یعنی نزد بعضی علماء مشتری و زحل از سبب کثرت بودت پر از برف و یخ می ہند زیرا کہ آنہا مقیاس الحرارة سے چنان مے نمایند کہ دیگر مے گویند کہ این بودت از تودہ سیاح مے آید کہ بلا مے جہش است و حالت سطح معلوم نیست -

نهره و مرتج . دو یاران ما	بر چپ و بر راست همراهان ما
از دگرها دیدیشان آسان تر است	دور بین تا سطح اینان بر سر است
نهره باشد سمت قرص آفتاب	بر هوشش موج موج آید سحاب
زین سبب حاشش نه بر او روشن است	بر تنش از ابر تارے روشن است
مانمی بینیم سطحش را عیان	گردشش بر محور از ما شد نهان
گروه میرج آن یار . برون	سطح او مارا درین ره رهنمون
در خد و خاشش تر و خشک آشکار	برف بر قطبین او دارد تدار
ممکن است انجامش الین زمین	ساکنان باشند اهل علم و دین
گفتم از سیارگان تا نقش بیون	نزد اکثر از مدار وے برون
از سیار کما است یک مجمع دگر	توفیلاطو را یکی ز آنها شمر
گویمت اکنون ز اقسام نظام	گرد سیارات خود نحو خرم

۱۰۰ قمار - جمع قمر معلوم است که یک قمر که زمین میگردد - همچنان اکثر سیارات قمرها دارند که تعدادشان در متن کتاب نوشته -

چون جدا گشتند از جرمِ عظیم	مجمه سیارات در عهدِ قدیم
بر مدار خویش سلج دور چند	این همه بودند بے خوفِ گزند
شد مویدا افشاکِ پارها	در زمانے از همه سیارها
کار آنها گرد صل خود طواف	تو همین بار اتمر گو بے خلاف
زاد از ایس او طفلِ قمر	جرمِ اماسید برگرد کمر
آنچه باوے کرد یک جرمِ عظیم	با دگر با شمس کرد اتمِ قدیم
یک قمر گردد برگرد او دمام	این زمین کند رود دایِ مقام
بست طائف گردد دنیا از ہمیں	ماه در صل است جزو این زمین
در حسابِ وقت مے آید بکار	یک طوفش هست مایه در شما
که کند محبوب از رخس ز آفتاب	که ازو مابین ما و خورِ حجاب

۱۰ با دگر با یعنی شش شمس با سیارات بهمان مثل را کرد که با خود شمس یک دگر جرمِ عظیم در عهد
قدیم کرد بود که ذکر آن در آخر فصل سوم است۔

آن یکے را نام کرد است گشت	وین دگر را تو ہے خوابی خسوف
مے دہد مہ نور خور را انعکاس	زان نماید کہ چو قرص و گہ چو داس
کود و وادی بہت بر رویش عیان	دشت صحرا و جبل مثل جہاں
بے نصیب از آب باشد قرص ماہ	نے دو لبے اندر انجا نئے گیاه
ہست از تبرید جمش ناتوان	سوز و سازش رفتہ چون از جسم جان
ارض مادر و ہمین کنتہ ندیم	خشک گشتہ مثل عرجون قدیم
گردشش بر محور ہم بر مدار	مے شود در یک زمانے یاد دا
ماننے مینیم جزیک رُوئے او	آب جان نافرقتہ اندر جوئے او
از زمین امیال را تا مہ شما	ہست و لک نیز سی و نہ ہزار
قطر مہ خوابی حساب میل دان	دو ہزار و یک صد و شصت ہست آن

۱۔ خسوف - آدن قمر مادہ بر روئے شمس۔

۲۔ خسوف - آدن قمر زمین بر روئے قمر۔

۳۔ عرجون قدیم شاخ کمنہ۔

جزو سیار درونی دیگرے نیست کو ما ہے نہ دارد در برے
 هست جلا و فلک را دو قمر ہر دو گردا گردا و اندر سفر
 نہ ز اقرار اند گرد مشتری زان شبش باروز دارد ہم سری
 اے زحل اے سرحدِ عہدِ قدیم خود بخوی راز تو صد سنِ بیم
 هست فوق اتواءیت طوق تو طوق سے رنگی گواہ شوق تو
 ز اقرار اند گردت در طواف از دغان بر سطح تو باشد غلاف
 مریزا و استارہ بہ سحر پیش کرد نامِ حاکم ز تار پوشش
 از دم استارہ و ز دیدہ باز آس این چنین گروہ
 یا شکستی یک قمر اسریر شستی از تار پارسہ کمر

۱۰۰ موت بین فوق خط استوا علیہ صوق سے رنگی گردنا کرد ان است کہ
 دور میں ہم نظر سے آید

۱۰۱ دانندہ یعنی سحر سے فیاض نہ جادہ نہ آگاہ

۱۰۲ از دم ستارہ مصرع اقرار است

انہیں ایک دار و اورا توں چا	انہیں چوہ اندر کنار
منہمک بینی دگر ہا را گشت	غیر ازین اتمار و این ہشت
تا کجا نامہ بنکر آسمان	مختصر گویم ترا از حال شان
تو ز خالی آسمان جائے تو نیست	از زمین ہم قصہ ہائے گفت نیست
گردشے دارند گرد آفتاب	کوکب دمدار و احجار شہاب
کوکب دمدار از بعد فضا	چون بساید در نظام شمس ہا
از بلائے قید و پابندی رعد	خواہد از سمت دگر بیرون جہد
می کند قوسی رو دمدار را	مے کشد شمس آن گریزاں یار را
مے رود زان سونیا بد زو خیر	گر نیاید ہار جہ اندر سفر
کوکب دمدار را ساز و شکار	جریم سیارہ رسد در بگذر
در نظام آید کیے رکن جدید	در مدارش اختلا آمیزید

لے یعنی کوکب دمدار در نظام شمسی داخل

پس موقت گرددش دوسر	نبودش از طوف شمس مامفر
چند بارین گونه اندر پیچ و تاب	محو گرددش اندر گرفتاب
گردد جذبے اخنائے آن مدار	راست گردد میکند کوب فرار
صورت دمدار با شداشین	شعله یروش مے نماید دور بین
در کلافی قطر بعضے در شمس	میرسد تا چند امیال هزار
جسم شان را چون هوا شفاف دل	ماورائش مے توان دید خسترن
گویمت اکنون ز احجار شهاب	آنجہ دیدم در ورق بائے کتاب
از کتب بیرون ندارم دسترس	علم من محدود و راق است بس
گر شمس از این شب بے انتها	بر مدار خویش مشغول شنا
دایما هستند اندر تا ختن	ز آنکہ نماید از سکون جز ختن
سجۂ احجار بے حد و شمار	سفته طولانی بیک سکک مد
عرض این مجمع کم است و مختصر	آن ز یک لک میل نبود بیشتر

دور از دنیا آمد این شهاب	داشت جائے خود بگرد آفتاب
سالیان چار صد قبل نبی	راه آنها شد مبدل کیسی
بر مدار ارض آمد راه شان	شد چرخان در هوا بر شعوبان
این چرخان بود در ارض و سما	ز آنکه می شد شاه عالم و نما
و تباری خدایا این چه بود	مژده از مصطفی ما را نمود
ایس که گفتم دروغی از توب	فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِمَّا كَيْفُتُرونَ
از گمان بد مرو راه ضلال	خود بخوان تصنیف سرایر طبا
تا به نبی صدق این گفتار	سر صل ارض و این احجار را
از بهر تیز زاناست نهاب	می بیند احج رطوف آفتاب
چون بهت در هوا گاه گریز	سنگ گردد از تصادم ریز ریز
عدمت آمد غلبت خلف شر	دیدۀ این شعله ها را بار بار

غیر ازینها کو کب و دما نیند
 گاه گاهے منے شوبہ احجار ریز
 بیشتر خواهی اگر تشیخ این
 سرگذشت کو کب ببین
 او بره گیر و همیں با تحیر
 یابید و بهره خود از فقر
 در فوی الاذنب جبار شهاب
 از یکی زمین دو طریق آمد بیا ب
 یافت از فضل خداوند اختتام
 بحث شمس و دیگر رکان فہام
 این همه سیارگان و آفتاب
 پس اشارت کرد بر من شد اس
 جملہ را بستند گوی در طناب
 بہر ذریعہ گردش مستنیر
 وضع زمین و تناسب آن قیاس
 بہر گردش از خطہ مستنیر
 شمس را ہم ساکن یک جا دان
 است و گردش از خطہ مستنیر
 نمی و دگر رشید شود مستقر
 لکھا آنچہ است و بدفہم شد

الحمد لله رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین

و علیٰ آلہٖ الطیبین

در دو گردش گفته ام از ایتا
 هر کی سیار باشد بر ملا
 بر مدارش گردش دنیا عی ما
 میکند تیری سیف و شتا
 ز آویزه سازد چو محور بامدار
 از همان دیال موم شد چما
 گرد محور هم جهان دارد غرام
 بست از آن این طلسم صبح و شام
 همچنین هر کی ازین سیارگان
 دارد آیام خود و هم سالیان
 در تناسب با مسافت ز آفتاب
 سال هر سیار را خواهی بیاب
 این بیانم هست از بس مختصر
 در کتابے شرح این را دیگر
 عمر دنیا ز افراق از آفتاب
 تا زمان القسام خشک آب

۱۰- بر این دلیل است بر اینست که نصف شمال شمش با سمت جنوب و یا به دیگر
 تنالیتمس می آید که قطبین شمش با روز و شمش به شب می ماند
 ۱۱- اگر استوائی ارض با خط مدار را و میخی نساختی و دنیا بر مدار به خط مستقیم استاده بود
 پس تمام سال موم دنیا یک سال بود
 ۱۲- اگر در شب محو به سبب وجود روز و شب است که در روزی که در نصف که طرف آفتاب
 باشد آنجا روز و در مقابل آن شب میب شد

هشت ارب آید تخمین سنین دیدہ ام قول حکیمان این چنین
 رائے دانا یان بخوان اندر کتاب باز گو و الله اعلم بالصواب

نیست کس غیر خدا دانائے راز

آمدیم از او به او گردیم باز

فصل پنجم

در بیان منقسم شدن سطح زمین در
بحر و بر و تخسایق صخور جبال و حجر

و هین الجبال حد دینش و حمر و تخسایق

أبوی فیما و غیر ابییب سعد (فاطر)

تاکنون در پنجم خود آنست که این
پس بگویم هر چه زمین از این است

با تو ای من هرگز نشسته در این
نیمه از آنست پیشین باجرا

و این است که در آن روز که این کتاب را بنویسم در این روز است

سید محمد جعفر میرزا

توقیاس دیگر ارکان نظام	کن برین یک همفراندندم
لیک حجم جسم ابدام سما	نیز تجددشان رشمس عرصیا
مختلف باشد ز بس اندکیدگی	فرق از ان آید بجاش سرسبر
اصل سیارات لاکن واحد است	زان سبب یک بر دیگر باشد
هر چه بر یک گرم گذشته آخن	در زمانه بگذرد بر دیگران
بند تا این ارض ما بگم اخته	خبر شعیه به هر سو آخته
سوی سطح آسمان یک تیره بود	آمد وزش بیشتر نیت فرود
از عناصر چینه در شکل ریح	یافتند از آید آن دم فلج
آچه قلش کم شوئے بالا رسید	گرد دنیا کسوت باد می نید
پس بدان این کوه بادوی ز سر	نیمت عشرت مرکب سر ز سر

یعنی قیاس دیگر ارکان نظام را بر ملاستندین کن -
 است و باح بعضی هوا یعنی آن طوره و است و است نشان با هم چه پیوند چون اند و چه برین در میان
 ذرات شان بکثر بود و بالائی برین زده و گرفت در آنکه آید بصورت یلغ بود -
 یعنی کوه بادوی محبوسه عناصر است که یک عنصر

جسم باد روح پرور تند تاز	هست یک محبوئه انواع غاز
رُوئے گیتی بود در اول نهان	در غلاف تیره و گرم دُخان
از دُخان هائے فلزات ثقیل	هم زدود تیره هم رنگ نیل
برزراز آنها ز ظلمات سحاب	کے گذر کردے شعل آفتاب
پس مَرور چند ادوار زمان	کرد کم سوزندگی را آن چنان
گرمیش کمتر زدور پیش بود	گوئید در فکر شود خویش بود
آنچه بالا رفت در شکل دُخان	باز آمد در بر او شادمان
لیک گرمی بر زمین بود آنچنان	کاین زمان در کوره آهنگران
آب ازین رُو ماند در جو فضا	ارض اندر مزل غائب دائما
لیک از تاب زمین شعله را	نار سیده بر زمین گشتی هوا
قرن هائے چند بگذشت این چنین	بود بالت بدین سج تبرید زمین

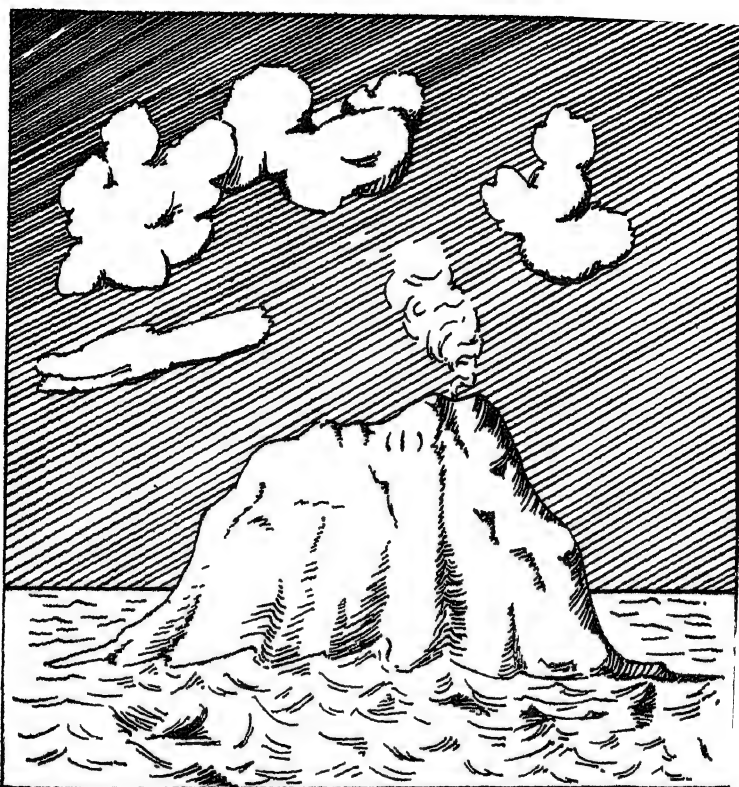
بعد دور سطح ارض از انجم	هم حرارت هم ضیا از دست داد
گشت ممکن بر زمین گیر و مقام	آب کان می بود در شکل غلام
ماء شجاع آمده از معصرات	منتظم شد بر زمین بهر حیات
چون بیاد از هوا بر رُوئے خاک	بر زمین افتاد شور هولناک
آب بر آتش بزن آزا ببین	بود ز انسان حالت سطح زمین
قشر بالائی شدی چون سر ذره	اندر و ن نار رفتی سر بسر
آتش زیرین بجایش آمده	بهر جنگ آب را پیش آمده
آب اندر بحر ها جوشنده بود	اگر گشته بر زمین بارنده بود
قشر سطح ارض بس با یک بود	چشم خود از ابر یا تا یک بود

له غام مجنی ابر

۵ مار شجاع آب مقطر اشاره به آیه کریمه تَرَدْنَ الْمُدَّیْرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا
فرو دادیم از ابرها آب مقطر

رفقہ رفتہ قشر دنیا ز رفت گشت	شد ہویدا بر خروش صحرا و دشت
چون بہ قریب سطح آن دم ناربود	بیشتش صلصال کا القادربود
یاد دار این نمکتہ مارا بے شکوک	سالیان رفتند ز نیسان تا لکوک
قشر ارض ہر جا کہ بودے زم تہ	آتش سیال بر آورد سر
نارایع جوش می زداندرون	سرد گشت ہر موج کان آمد برون
بر زمین در آن زمان ختمال	بود این تعمیر دنیا و جبال
از زمانہ گشت چون دنیا ستوا	کوفت بر و این شے اوتا د کوہ
در کتاب خود خدائے ذوالجلال	گفتہ است این وجہ خلیق جبال
کردہ اند تعمیر کسار از حجر	پس ز سحیف سنگ کے باشد
سے ہم قطع کلام خویش تن	از سخنور اندر میان آرم سخن

لفظ رفت سطر - کلفت مضبوط
 صلصال کا القادربود یعنی گشت گشت
 آغاز تہذیب و تمدن



کوه آتش فشان

(۱) هیئت بیرونی

(۲) هیئت درونی



رازدانا بحر زرخش خیال	گفت و قسم است سنگ اند خیال
آن یکے اموال ^۱ نار اندرون	منجمد گردید چون آمد برون
نام این نوع ^۲ صخور کو ہمار	مرد دانا مے تند احجار نار
گیر چہ از یک اہل بیرون زو قدم	ہست بر لعین این ہم منقسم
آن یکے مو جے کہ آمد بر ملا	شد عجبت سرد از برد ہوا
این بود نرم و بزودی بشکند	برد و رخش رمل سازد بشکند
و آن دگر مو جے کہ گردد صگرا	یک زیر سطح ماند مبستلا
سرد گرد و آن بتدریج اندرون	سختی جسمش بود از بس فرون

۱۔ موج نار چون از دروازا عرض سر بہ نزد و سطح بر منجمد گردیدہ صورت رنگ اختیار کند۔
 ۲۔ صخور جسمی رنگ۔

۳۔ بشکند شکرون بمعنی بریزد و بریزدہ درختن۔

۴۔ درنگر۔ و تپنی سنگہ جہان۔ ست کہ آن از سمت "یاج نامہ" پیدا شدہ ہست کہ زیر
 زمین بہر شدہ اند و از اندر و پاران چہ نامہ و انقباض ارض کہ از ارض و ارض ہست

چُونِ زِلْطَنِ اَرْضِ سِلِّ آتَشِینِ	سُخِ کُنْدِ بِالَا سُوئے سَطْحِ زَمِینِ
گر شود مسدود راهش از صخور	فوقِ اَن بَاشَد ز لَازِلِ رَا قَظْمُور
سَدِّ رَاهِش قَشَرِ دُنْیَا مَے شُود	سِلِّ آتَشِ سَنَکِ خَارَامِی شُود
دِرِ دَکَرِ دَوْرَانِ چُو بَالِ لَیْشِ کُنْدِ	دِرِ مِیَانِ کُوهِ نَوَجَالِیْشِ کُنْدِ
کُوهِ نَوَبَرُوئے اَیْنِ دُنْیَا ئِ دُوْنِ	ز انْقِبَاضِ آیدِ چُو از پِری غَضْوَنِ
سَنَکِ دِیْکَرِ نَوْعِ دِرِ عَمَدِ عَنَیقِ	گَشْتِ پِیْدَا دِرِ تَرِ حَجَرِ عَمِیقِ
عَلْتَشِ تَخْرِیبِ دَشْتِ وَ کُوهِ وَبِ	رِیْزِشِ اَجْزَا ئِ شَانِ از هِمِ گِرِ
کُوهِ مِہَارَانِ تَدْرِیْجِ بَرِ زَمِینِ	از تَنْزِیلِ هَر دَمِے اَنْدُو گِیْنِ
بَادِ و آبِ اَنْدَرِ خُرَابِی تِیْسَ ز گَامِ	کُوهِ هَا نَالَانِ ز تَخْرِیبِ دَوَامِ
هَر زَمَانِ ذَرَاتِ بَے حِدُو حَسَا	آوَرَدِ دِرِ حَجَرِ هَر دِیَا ئِے آبِ

لے کُوهِ نَوَجَالِیْشِ طَوْرِے کَرِ از سَبَبِ پِیْرِی شُکْنِ بَرِ دُشِی اِنْسَانِ پِیْدَا می شُوندِ هِمَانِ مَعَاذِ اَنْقِبَا
کُوهِ بَرِ دُشِی اَرْضِ هُو پِیْدَا شُوندِ۔

آنجہ دریا آورد از سمتِ بر	نہ نشین گرد ہمہ خاک و حجر
قشر بر قشرے چو اوراقِ کتاب	مادہ گرد و جمع اند فغیر آب
کمتراز برمی و اکثر بحریان	ناگمان اجساد نوع زندگان
پس تحسینِ سخت سازد ہر دورا	مے فتنہ اندر میانِ قشر ہا
زان سبب آن تختہ سنگین شود	حائل وزن ہمہ زیرین شود
زیر بحر از قشر ہائے بیکران	بعد دوری کوہ گردہ پس کلاں
زیر آب اندر بن کوہِ عظیم	جوش زن گردد اگر نار متیم
آب از سطحش نمید بیرون قدم	مرتفع گردد زمین و کوہ ہم
بحر در پستی رود اندر شتاب	بر شود ظاہر زیر قعر آب
شد مجتہد نام این نوع حجر	کوہ نو بالا شود بر سطح بر

۱۰۰ حجر بمعنی رنگ گشتن -

۱۰۱ مجتہد آن کوہ ہے کہ جدید یا طبقات دارد -

یا صغیر آہیش گفتن توان	ز آنکس پید آگشت زیر سحر آن
سنگِ دل و سنگِ اسمر نوعِ این	سنگِ بائے تخته امثالِ مہین
زیر جز از جسمِ اچائے صغیر	آنکسے باشند در آنجا کثیر
جمع گردد تو دھا و در طرف	جسم مودہ نیز مر جان و صدف
سنگِ گرد و آبِ دورِ زیر آب	پشتہ اجساد بے حد و حساب
زین جسمِ گردیدہ جسمِ زندگان	کوہائے سنگِ مرمر را بدان
باجدو این جنگی اتجاہ آب	مے نماینہ پچواہ اوراقِ کتاب
در قشورِ این چہیں کسار ہا	بیند اہل تہیہ را از ابتدا
آپ تشرشتیں تر او ابرِ جدا	آرد اجساد و مجسم را گوا
گر گنی پید دل و بینا بصر	ماجو اگر کہ بہ تہ چو سیب و حجر
تبر آوہ... سے راہِ نظر میرسد	بہر او کو بہ کتاب قدرت است

لیک اور اوراق کتاب کو ہوا	جملہ بے ترتیب از تا شیراز
چون بنور او را بہ بالا بر کنند	نظم و ترتیبش ہمہ اتر کنند
نار اندر قشر آن داخل شود	نوع با نوع دیگر وصل شود
نیز باران و ہوا وسیل آب	کودہ ہا را می کنند ہر دم خراب
زمین و جوہ مختلف دور زمان	آرد اندر کہ تغیر آسچنان
کس نداند غیر استادان فن	کان چگونہ بود در عمید کمن
دشتر کسار با بے انتظام	خواندش برسل جویان شد حرام
آنکہ باشد صاحب علم و کمال	از برون بیند معادن و جبال
سنگ ہائے ہر سنگ را یاد دہ	مے توانی یافت در اجبار نا
از شروع کار اینہا بودہ اند	ذرہ ہا اندر ہیولی بودہ اند
باز از لطن مذاہب ارض ما	چون برون آمد بہ کہ بگزید جا

در صحرای نوح ثانی ہم بتو	معدنی آید بدست از جستجو
باتو گویم گرنے آئی ستوہ	جائے معدن چون شد اندر قشر کوہ
فرض کن کوہ ہے کہ معدن اندر آتا	آب از فے سوئے بحرے راہ جوتا
آب سنگ و خاک را با خود برد	تا بقعر بحر آن مادہ رسد
از محادن ذرّہا آرد مزید	بر قشور آید ہمیں قشر جدید
گردہ بندش جائے بر سطح زمین	با خود آرد این سعادن را دین
پس بدان در ہر دو اقسام جبال	گنج معدن کرد پنهان فی الجبال
زین سبب گوید خداے کردگار	تو بین رنگ جود در کوہ سار
ابيض و احمر یکے چوں گل باغ	در سیاہی ان در چوں پر تراغ
واٹی بر قوسے کہ زینہا بے خبر	ساخت خود را باعث ننگ بشر
با مسلمان زان سبب این بر سرید	ز آنکہ غافل شد ز انزلنا الحديد

لہ و انزلنا الحديد فیہ باس شدید و منافع للناس - و فرود آوریم آہن را
کہ در ان خطر سخت است و خواہد برائے مردمان (سورہ حدید)

کرم این تشیخ زائد لے رفیق	باز گویم قسم عہد عقیق
در همان دوران کہ بود این ارض	بر مدار گرد محور تیز رو
بر سطوح آتش نشانی بیش بود	نار را بیرون جیب کن کیش بود
باعث تغویر و تخبید زمین	شد و فور جوشش اندر بطن این
شرح این الفاظ میگویم تو	معنی تغویر و ان رستن فرو
مطلب تخبید شد بالا شدن	از مقام خویشتن والا شدن
بہر تغویر از نویسی انخفاض	یا گو تخبید را تو انتفاض
مطلب و معنائے ہر دو واضح است	در کتاب ہم ہر دو گونه وارد است
از وجوہ ہیئت سطح زمین	انقباض قشر را و ان اولین
ز انقباض اندر کلام کردگار	نَقْصُصْ أَظْوَافِہَا را یاد دَا

۱۵ رفتار ارض محور و مدار تیز تر بود
 ۱۶ اَوَّلُہُ یَوْمَ اَنَا نَاقِیَ الْاَکْثَرِ مِنْ نَقْصِہَا مِنْ اَظْوَافِہَا آیاتے بنیہ کہ
 ۱۷ آیم زمین را کم کردہ از اطراف آن -

کوفت نارا اندرون را انقباض داد آن یک جانبے را انتفاض
 چون زمین را پیرے سازد زمین کوہ را دانی بہر خسارش شکن
 یک طرف سطح زمین کسار شد جائے دیگر پست و پُر از غار شد
 گشت ناہموار چون سطح چنان سوئی پستی کرد و رو آب وان
 مے شد از نفوذ تجفیف زمین نیز با تخیل تجحیر ہم قسین
 پس سطح آب گرا باشد نزد دور تجحیرش بخوان بے چنن چون
 گرز معمول است زائد روستے بڑ گاہ تجفیف زمین آزارش سر
 بختہ دیگر ہمے گویم بیاب از کجا آمد ہمہ دریاے آب
 نزد اہل علم این امر محین نیمے عنقریب مرکب شد زمین
 اندوہ نوع نادر است اورا وجود آن کی حمضین و یک مائین بود

۱۔ تجفیف خشک شدن
 ۲۔ تجحیر زیادہ شدن بحر
 ۳۔ مائین آکسیجن

۱۔ نفوذ و ترویج پستی شدن
 ۲۔ تجحید بالاسطحان
 ۳۔ حمضین یا تیز روہن

ابر اول گشت پید ازین خاک	یافته ترکیب خود اندر مخاک
پس بچو بشید وز جا سر بر کشید	همچو آن دیو که از زندان رسید
قطره باران شده از معصرات	آمده و وزید بر گیتی ثبات
باز آمد بر زمین چون از سما	پُر شد از آن جمله پستی جا بجا
گفتمت از دهر فراطعش	یافت خد و خال گیتی انتقاش
بهر شد یک جا بیک شو کوه و دشت	نار و دود ابتدا از بنیان گشت
گویمت انکار یکد، نه و نه	اگر چه مشمول تمامی نیست آن
گفتند اند آنها که بریم ماه ما	آنکه حبش بود جز این دهر را
دست دادش چون زد دنیا فقر	ندان بر سطح ارض آمد انشقاق
نزد آنها بحره هر کابل سر بر	جائے میبدا در چه سکون قمر

سله مخاک فار

سله انتقاش جنبیدن

سله انتقاش نقش شدن

لیک شاید ما و ما از ابتدا بُود سیارک ازین دنیا جدا

چون به قربِ گُره دنیا رسید ارض ما آنرا از جذبِ خود کش

بست گردان بعد از آن گرد زمین در جو ایراست تا این دم میزن

نتم شد شرح و بیان بحسبِ روبر بُود جان تا این زمانه مُر

کس نکند است این تقرر در زمین کس حیات آید برین کمنه زمین

چون حرارت افتد و اعتدال پائے خود را جان برون کرد از شکال

صرف کثرت را کمن در کج و بر

ره ز مخلوقات تا خالق بر

فصل ششم

در بیان حالتِ سطحِ ارض در آغاز زندگی
و ظهورِ زندگان در آب و توفینِ حیات

إِنَّهَا مِثْلُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا كَمَا أَكْثَرْنَا مِنْ السَّمَاءِ وَلَخَطَاطٌ
بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مَا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ مِنْهُ

یعنی آید۔ جزو این نیست مثلاً زندگی دنیا مانند آن ہے است کہ شروع آید و کمیش از زمین
پس در ہم آسخت باو سے روئیدگی زمین اندا پنچے خورد مردمان و چرپایان
(تفسیر حسینی)

۲۔ فَاَمَّا التَّرِيدُ فَيَذْهَبُ جَفَاءً وَاَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَكُنْ
 فِي الْاَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْاَمْثَالَ

از سر نو کردم آغسازِ سُخن	این زمان گویم ازان دور کن
تے درختے در جهان نے سبزۂ	نے نشانے از وجودِ زندہ
کو ہزار آتش فشان مشتعل	بحرِ ہائے گرم قدرے معتدل
ہر طرف غُرّانِ سحاب اندر فضا	شعلہ زن برق درخشان دائم
قطرۂ باران و ہم باد و زان	ہر دو خالی از برودت آن زمان
جریمِ مہ چوں بود در قربِ وجوا	نزد و جزیرِ بیش بود اندر سجا
زود مے آمد ز بعدِ صبحِ شام	داشت دنیا تیر بر محورِ خرم

۱۔ اکفّ آپس سے رو نہ پیر شدہ والا آنچہ سو دیر سازد بزمان سے اندر د زمین ہم چنین بیان
 میکند خدا مثال بار (تفسیر حسینی)

۲۔ جرم یعنی باہ در زمان پیش بہ دنیا تیر تیر بود ازان سبب مدد جزیر در کجا بصورتِ مہیب دی نمود۔

چون زمانہ سے کندہ پروے گذر
مے شود گیتی بطی اسیر تر

زانکه مدد جوہر دنیا کیسری
مخفف آرد در خیر ام مخوری

خالق ماکر و کامل انتظام تا شود جان را درین دنیا قیام

چونکہ اول مرتبہ لش مصلال ہو
 روئی گیتی جملہ پراو حال ہو

درجہ نامی یافت امرے انصام ساتھ نامی بود پروے از غم

در وحوال گرم آن دور زمان رخ نمود اقل درین سیار وچان

چون مریب جان شد یازدیت در زبان است نام آن بیت

ہم جو اصل حُمدِ اشیائے جہان
ہست از نواحِ ہما از ما نہان

شرح آراء جون کمپن - ۱۷ ویں ویل

آن قلم را کہ حق ما را نهد

سید بطحی امیر آستانه رو
شماره اش به آبیکر قبل الشروع به این کار و کما فی حق است

گفت رب از عالم امر است جان	سکنت مرغوب را کرده عین
عالمان گفتند مخلوق خدا	منقسم بر قسم دوسر تا بپا
خلق باشد نام جمله مادیات	آنچه محسوس است و محدود و جاتا
ناله آزاد از قید رسمت	عالم امر است غیر از مادیات
جان مایک پر تو آن عالم است	گرچه با ماده دور و زنی منظم است
اندرون جسم همچون میهمان	کرد جان خود را درین دنیا عیان
مر ترا با من تعارف میکنم	در بیانش مختصر حرف زخم
نزد دانا یان دوران جدید	صاحبان دانش و علم مزید
روح ما همهست از جسم ماده است	در ازل با ماده یک جازاده است

۱- نزد حکماء و متصفین مخلوق منقسم بر دو قسم است عالم خلق و عالم امر - عالم خلق مراد از مخلوقات مادی و عالم امر مراد از عالم ارواح که آنرا عالم ملکوت نیز میگویند.

۲- جان امراد از روح انسانی

۳- همزاد در یک وقت پیدا شده

جز بہ جسمے تو نہ بینی زندگان	زنده باشد صاحب جسمی جان
تا نہ گردد بار بر طبع و مزاج	من نہ کردم ذکر تحقیقات لاج
گویم این جا تا چه افگندند بن	اندرین بحث حکیمان گمن
از محبت ابنِ ذکریا شنو	ز آنکہ او مے داشت پس افکار نو
اوز شاگردان ایران شہری است	نزد ملا محمد است و دہری است
ہست ارشادش کہ روح اندر تقیم	نہ شعورے داشت فی عقل سلیم
آمد و اندر بیو لے جاگزید	زان گل مقصود در عالم دید
گر پر کس ہیولی بود نا	روح را در آتش سوزان چہ کا
گویمت روحے کہ در ذرات بود	از حواس جسم ما آزاد بود
ہمچو جذب و جنبش و مثال آن	روح را خاصیت ماہہ بدان

۱۔ لاج - سرالویر لاج کہ در علوم روحانی تحقیقات جدیدیکتہ
 ۲۔ محمد بن زکریا رازی حکیم مشہور کہ کتابے در بحث تخلیق نوشتہ و جنبش این است کہ روح
 در آغاز محض نام طاقت جنبیدن بود کہ دیک و شعور سے نہاشت -

روح ذرّہ طاقبت جنبش دہد	جان ما گرفت و خواہش دہد
مرحلہ مے کرد طے از ابتدا	نوح همچو جسم اندر ارتقا
مرتقی گشت و باین صورت رسید	در زمان اولین آمد پدید
منکشف شد بر عقول مردمان	ارتقاء جسم ہم در این زمان
زان ہم گفتند او را اجنبی	ارتقاء روح بودہ مختصی
بود و ہر مرحلہ یک جا بدان	ورنہ از روز ازل با مادہ جان
بلکہ ذکر روح حیوانیت این	من گویم روح انسانی ست این
خواہد آمد ذکر آن جائے دگر	یافت جان تکمیل اندر بلا بشر
از نفختہٴ فینک کردم این قیاس	و از تابش نور حق را انعکاس
مے کنم از خلق عالم گفتگو	این سخن را در تمام خود بخور

سہ ارتقاء جسم چون روح جوانی را مرتقی نہ تصوریدہ آنرا از آغاز موصوف بہ صفات موجود
موجوداتند ازین سبب رشتہٴ آن شکات پیدا نہ شدند
سہ و نہ گفتند، فیہ من دوحی و دمیہ ہم دروسے روستے زخود

جان کہ قسط رت یازد رات بُد	غافل و محسوم از نشو و نمود
ز آنکہ باوے نام صاعد بُد حال	مے شد از جنگ عنامر پائمال
این زمان تبدیل شد حال جهان	خوست حق آرائش محفل ز جان
گشت قشر ارض ہم مضبوط تر	معتدل گشتند قدرے بحر و بر
چونکہ ممکن گشت آغاز حیات	خلط شد جان بیشتر با ادیات
نام جبر و بادیش را جسم دان	زنده باشد صاحب جسمی و جان
خاصه اشیا ئے حی بائیدن است	ہم ز اسی فرما زائیدن است
شئی ئے کان اول آمد در جهان	در حمیہ بُود بے نام و نشان
این نبود اندر جبار بس عمیق	بلکہ اکثر اندران عمر عتیق

۱۰۱ نامساعد ناسازگار

۱۰۲ جگہ عنامر کثرت زلازل و آتش فشانی و تہو و جوہر و کثرت باد و بیلان -

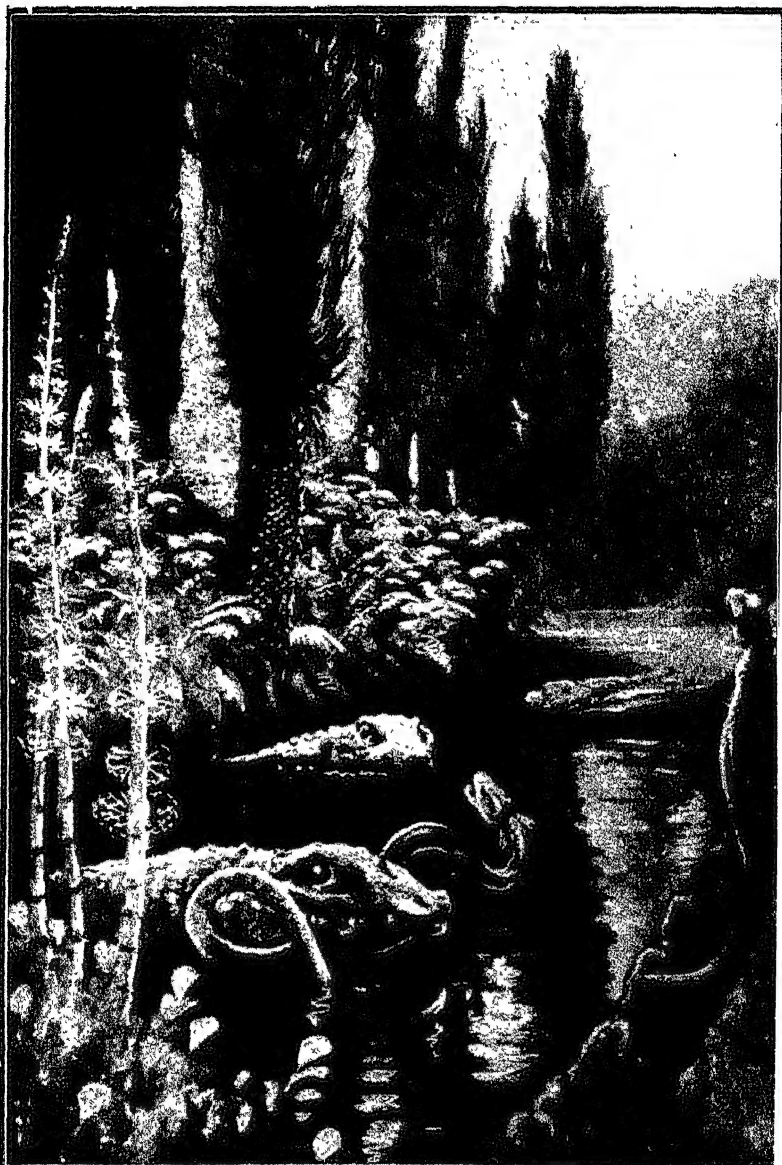
۱۰۳ فشر ارض صعد بالائے مواد آتشین

۱۰۴ باییدن نسو و زما یافتن

۱۰۵ حمیہ بکل ولای

مَدَّوَجَزِ بِسُجُودٍ مُّطْمَئِنِّ ۖ
 اَكْثَرُ سَطْحِ زَمِينٍ رَّاسِخَتِ تَرِ
 جَمْعُ مَكْشَتِنْدِ هَر جَا آبِ هَا
 بُودِ سَطْحِ اَرْضِ پُر تَا لَابِ هَا
 نَے نَبَاتِے بُود و نَے حَی آن زَمَانِ
 پَاک زَا لَاشِ فِضَاءِے اِن جَمَانِ
 پَس زَقَرِ شَمْسِ هَر نَوْعِ شَعَاءِ
 دَر زَمِینِ گَشْتِے مَسَدِ بَا حَتْرَاءِ
 بُودِ بَشِشِ آمِیزِشِ مَاعِیْنِ
 بَا مَعَادِنِ دَر سِجُورِ اَوَّلِیْنِ
 حَلِ کِبَرِ صَابُونِ رَا دَر جَا کِبِ
 صَوْرَتِ کِبَرِ اَنْدَر اَنْ دَوْرَانِ بَرِیَا
 زَنْدَگی دَر اَنْ وَحُولِ اَمَدِ پَدِیدِ
 خَالِقِ بَے چُونِ بَمِهرِشِ پَر و رِیدِ
 چُونِ رَحْمِ گَر مِی بَعْلَمِ جَمْلَه بُودِ
 زَا نَکَہِ جِسْمِ زَنْدَه مِثْلِ تَظْفِه بُودِ

۱۰۲ مَدَّوَجَزِ بِسُجُودٍ مُّطْمَئِنِّ ۖ
 ۱۰۲ اَكْثَرُ سَطْحِ زَمِينٍ رَّاسِخَتِ تَرِ
 ۱۰۲ جَمْعُ مَكْشَتِنْدِ هَر جَا آبِ هَا
 ۱۰۲ بُودِ سَطْحِ اَرْضِ پُر تَا لَابِ هَا
 ۱۰۲ نَے نَبَاتِے بُود و نَے حَی آن زَمَانِ
 ۱۰۲ پَاک زَا لَاشِ فِضَاءِے اِن جَمَانِ
 ۱۰۲ پَس زَقَرِ شَمْسِ هَر نَوْعِ شَعَاءِ
 ۱۰۲ دَر زَمِینِ گَشْتِے مَسَدِ بَا حَتْرَاءِ
 ۱۰۲ بُودِ بَشِشِ آمِیزِشِ مَاعِیْنِ
 ۱۰۲ بَا مَعَادِنِ دَر سِجُورِ اَوَّلِیْنِ
 ۱۰۲ حَلِ کِبَرِ صَابُونِ رَا دَر جَا کِبِ
 ۱۰۲ صَوْرَتِ کِبَرِ اَنْدَر اَنْ دَوْرَانِ بَرِیَا
 ۱۰۲ زَنْدَگی دَر اَنْ وَحُولِ اَمَدِ پَدِیدِ
 ۱۰۲ خَالِقِ بَے چُونِ بَمِهرِشِ پَر و رِیدِ
 ۱۰۲ چُونِ رَحْمِ گَر مِی بَعْلَمِ جَمْلَه بُودِ
 ۱۰۲ زَا نَکَہِ جِسْمِ زَنْدَه مِثْلِ تَظْفِه بُودِ



زندگی در آں و جمل آمد پدید خالق بی چون به مهرش پرورید

ارتقاے زندگان اولین	شُر زقطرات سلالِ ماءِ طین ^{۱۰}
زائشِ افرادِ مادرینِ زمان	برہمیں شیوہ بود اندر جہان
ہمچنین شابتہائے اولین	زندگان را جملہ بر روئے زمین
ارتقا را باعث آمد حکمِ کُن	ہست این سرے ز علمِ من لدن ^{۱۱}
امرِ کن دادن سزاوارِ خداست	بت گری بعد ز شانِ کبرِ بہت
حقِ تعالیٰ خواست مرجانِ ابقا	خادمِ جان گشت ارض و ہم سما
بہر استقرارِ جانِ نازنین	داشت گرمی سرسبز روئے زمین

۱۰ سلال یعنی جوہر بیرون کشیدہ
 ۱۱ ماءِ طین آب و گل
 ۱۲ یعنی افرادِ مادرینِ زمان ہم از قطراتِ آب کہ آنرا منی می گویند پیدا می شوند۔
 ۱۳ یعنی جملہ حیوانات صورتِ اولین ایشان بروئی زمین شل قطرات منی بود
 ۱۴ ارتقا چون حق سبحانہ امر کن داد عمل ارتقا شروع شد
 ۱۵ علم من لدن علمِ باطنی
 ۱۶ مگر ہی این گفتن کہ خداوند تعالیٰ مبدء فرشتگان یک بت کل ساخت و روح درودید
 گو یا بتگری! منسوب بہ حضرت رب العزت کردن است
 ۱۷ استقرار یعنی قرار گرفتن

آب گرم بحسب باغش نمود	شد موافق ارض و تعدادش فرو
بیشتر از بحث حی مرتقی	بشنو اسرار و اصول زندگی
شیء حی چون زاد در دنیائے ما	دشمن جانش بود دیو و فنا
بهر جنگ آن غنیمت چرخ حسد	جمع سامان بقتل را میکند
حرب صعب است این تنازع للبقا	جنگ با اعداؤ و با ارض و سما
چیره گرد گاه دشمن بر ملا	که مخالف می شود آب و هوا
اے بسا اجناس در جنگ جدال	اے بسا انواع در جهد و قتال
ریختند از هم دگر اجزائے شان	شسته شد اوراق از اسمائے شان
آنکه صانع بود پایست تو	انتخاب قدرت است این سیر
در مثال این برون زین بحث هم	از شواهد هست پیر و بر اظم

اے شیء حی اصول اول تنازع للبقا است کہ بقائے اصلح نتیجہ آست

اے بقائے اصلح

اے انتخاب قدرت Natural Selection

زانکہ اوسلم وستم بس ناروا ہر ہمہ افراد خود دارد روا
 نیست بریک شیوہ قایم دہرا فرض شد تبدیل گشتن بہرا
 حق تغیر کے دہد حال ترا تانہ ہیند خوب اعمال ترا
 اصلح الاعمال باشند این زمان یک قدم برتر زدن از دیگران
 دین را باگفتہ من جنگیت صبیغۃ اللہ است نین برگشت
 اَنْتُمْ الْاَعْلَوْنَ مے گویند خدا برتری زیبہ بہ مومن دما
 اے کہ داری تو کبف ام الکتاب دین روشن تر ز قرص آفتاب
 شد ز قرانت منور کل جہان نیست نہ فاشی طریق مومنان
 ہیدہ دوس تذازع البقا لیس یلای انسان الا ما سخی

صبیغۃ اللہ رنگ خدا
 اَنْتُمْ الْاَعْلَوْنَ اَنْتُمْ مَوْجِبُونَ
 ام الکتاب قرآن مجید
 خدائی مثل خداش ترسیدن از رویشنی
 نیست برائے انسان مگر آنچه برائے سخی کردہ است۔

مرقی شو مرقی شو مرقی	این نصیحت یاد دار ای ستقی
روح را از علم و دانش از تقاست	انحصار جسم بر آب و هواست
جمل نقی لطف و مهر کبریاست	علم و فن آموزان راه خداست
مرد راه احب داشیا می کند	شخص نادان ترک دنیا میکند
تو مدد از کف عثمان جستجو	زایده آمد در میان این گفتگو
میکنم شرح قوانین حیات	خور کن اندر طلسیم کائنات
مے کند مجبور و ستم هر زمان	این دوم بشنو ز قانون جهان
در جهان با حالت آب و هوا	تا بسازد زنده خود را آشنا
موش هندوستان از آن دارد نفور	بهر موش روس لازم شد سمور
یک رد کافی برائے بنڈان	پوشتین پوشد جوان ترکمان
فرق پش و سردور از یک فکر	یک شتر از هند و یک از بختر

له شخص. زیرا کہ پیغمبر گفته لادھبانیۃ فی الاسلام

گرم گردد بعد دوری گر شمال	زندگان را هم شود تبیل حال
ترکمان از پوستین گیرد منفور	یا بمیرد موش یا ریزد سمور
هر که این کردن نداند بے گمان	مے رود از دهر نگذارد نشان
بپائے او گیرد یکے نوع دگر	که به او گرمی بود مرغوب تر
سید خود زین جبر در دفع ممتا	در جهان صلاح انواع حیات
نیاید این قانون بگرد جهان	ماضی و حال گروه مومنان
سست تر فتنیم و اندر پیمانگان	لاجرم، یتیمی بینی عیان
جماعه شاهان و شیوخ قوم ما	کارشان تن پروری عجب بیا
نما فلر کوته نظر بے دانشان	ز امتلافات فساد و عذرشان
ملته کان بود استاد زین	هست در گرداب آفت غوطه زن
این موم قانون را هم گوش دار	بر ره اهل خسر و شور و پایا
آشکار است این که اندر ارض ما	هر وطن دارد دگر آب و هوا

فرض کن اول پُگل رُوی جهان	بود یحسان حال موسم جاودان
پس برودت کرد یک جانب ظویر	ماند در دیگر وطن بر جا حور
سردی و گرمی به دوران زمان	اختلاف آرد بحال زندگان
هست از یک نوع موش هندوستان	فرق از آب و هوا دان و عکس
گشت در بنگال افغانی کیس	فرقش از افغانی سرحد بهین
فرق آرد سردی و گرمی به تن	هم به شکل و رنگ و اجزائے بدن
مختلف بر یک آب باشد غذا	اختلاف آرد غذا در تن جدا
بیشتر باحوال می دارد اثر	بر همه انواع حیوان و شجر
می شود از این سبب فرق فروع	هست این تفریق جادی از شرع
تو گو فرق فروع اندر کلام	یا کین تفریق انواعش بنام

۱ علوس بمعنی خوراک
 ۲ فرق فروع (Differentiation of Species) و ہمیں تفریق انواع
 نیز توان گفت۔

زین وجوہات اختلاف زندگان	در ہر انواع دیدن می توان
از قوانین باتو گفتیم تا اخیر	قصہ آغاز را از سر بگیر
گویم اول از ہر زندہ و شالہ	آنچہ زیر خوردین مانند نان
فرقش از ذرات دیگرست کم	غنیچہ نورستہ از کتہم عم
زان پس از آن سلالہ ماطین	آنکہ آمد بر سر ماء مہین
گر بخوانی لطفہ اش با شدوا	زندگان کردند ازوے ارتقا
ارتقا جو بود آن جسم رقیق	گشت با ماحول خود ہر جافیق
در کلام خوشتن خلّاق حق	از اِذا اَتَمْنٰی بما دادہ سبق
بعد از ان از زندہ یک خانوی	در جہان پیر مہمان نوی

۱۴ زندہ وش ذرّہ کہ بچو زندہ می نماید

۱۵ کتہم عدم پردہ غیب

۱۶ سلالہ ماطین جو ہر آب و گل -

۱۷ ماء مہین - آب غلیظ یعنی آب با معادن آمیختہ کہ در و حول آن زمان بودند

۱۸ اشارہ بآیہ کہیمین لطفہ را اِذا اَتَمْنٰی از لطفہ کہ گفتہ بر آن خدا مقرر کردہ

۱۹ زندہ یک خانوی (Unicellular Germ) (مفردات راعنب)

من مشیل زندگان ابتدا	گر بخوابی منم مایم مبرتا
تو امیبا را به بین در این زمان	یادگار بس کن از زندگان
جسم او در خرد بین آید نظر	زنده و بے دست پا و بے بصیر
زرد دانا جاندار اولین	خرد تر بود از امیبا بالیقین
مشرقی دانا عی اسرار کتاب	نفس واحد می نهد نامش بیاب
جمع گشته آن نفوس احد	اخذ از ماحول کرده فائد
گامزن گشتند بر راه حیدگی	صاعدان نردبان ارتقا
چون گیتی داشت اورا عی ثبات	بست اندر سلسله خود را جیات
شد عروش را از انیم ابتدا	یانت از هر خطه تا شمس جدا
فرق در تن آمد اندک اندک	سبز شد یک جا و گر جا کر کد

۱ امیبا (Amoeba)

۲ نفس واحد (Unit of Life)

۳ اجزای یک خانوی با هم گر چسبیده خود را در سلسله آویختند

گر همه خواهی تو شرح و بسط این درنگران را به فصل مفتین
 اندران بینی چه سان از ابتدا مرتقی شد زندگی تا انتها
 خالق ما از کرمائے مزید جانداران را به دنیا پرورید
 گفتت اسرار ادواکیم تا شوی آگه از احوال زمین

مدعا زین در دسر و ذیل و قال

نیست ما را جز رضائے ذوالجلال

تمت حصه اول از حقیقه التکوین

ثبوت مباحث گذشته از قرآن مجید
و تطبیق معقولات با منقولات

أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ الْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا
فَفَتَقْنَاهُمْ مِمَّا وَجَعَلْنَاهُنَّ سَمَاءً وَآرْضًا فَتَنفَكُوا وَلَهُنَّ أُولَٰئِكَ
الْآيَاتُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ

من ز فضل مالکِ یوم الحساب ختم کردم نظم یک جزو کتاب
آنچه با علم قلیل و فهم کم از کتب نفیسه رسیده ام گویم رقمه

معنی آیه - آیا ندیده اند کافران که آسمانها و زمین مجتمع بودند پس بازگشادیم و از یکدیگر جدا کردیم از آب هر چیز زنده را آیا ایمان نمی آورند
(تفسیر حیرتی)

چشم پوشی مکن استادِ فن	از نقایص و خیال و نظم من
نیتم عالم نیم اہل زبان	شعر را بہتر ازین گویم چہ سان
شرح کردم ارتقائے مادیات	از ہسیولی تا بہ آغاز حیات
گویمت اکنون کلام کبیرا	در ہمیں مبحث چہ سرا میدہا
مسک مذہب دین گفتارِ حسیّت	اندرین رہ دین را از قمارِ حسیّت
گرچہ سبب مذہب اندر کائنات	ہست اکثر اورائے مادیات
لیک اصل مذہب حق از حدّات	گئے بود قولِ خدا جز صدق و راست
چون کند بحث امورِ حادثات ^ط	عقل ناقص می شود حیران و مات
آیت عنوانِ این گفتار ما	ہست در یک فقرہ را ز آیت
سبحر عالم بند اندر کوزہ	پائے عالم جملہ در یک موزہ
اندرین آیت ز سرارِ جہان	بحث کامل کرد ربّ مستعان

طہ مذہب بالعموم بحث امورِ غیرادی میکنند طہ حادثات ہشیما پیدا شدہ

گویت از رتق احب ارم زمین اصل اینها بود و واحد با یقین
 این خیالت سوئی بالا می کند رهنمائی تا هیولی می کند
 در پس آن لفظ فتق آرد خدا گشتن اجزا از اصل خود جدا
 معنی آن را مگر فهمیده نه آنکه اقوال حکیمان دیده
 من را سباب عمل گفتم سخن وجه اشتات هیولائی گمن
 رتق بود و فتق شد از حکم رب این چنین گوی که گرفتار سبب
 غور کن بر مرمت آرد آن کریم کن حذر از مکر شیطان رحیم
 بعد از آن گوید که خلاق حمید زندگان را جمله از آب آفرید
 آیت است این بوستانی بار دای آیت است این بحر ناپیدا کنای

۱- رتق با هم چسبیده بودن یعنی در هیولی زمین و اجرام سماوی با هم چسبیده بودند -
 ۲- فتق - از هم جدا شدن - هیولائی که کشتان از هیولائی اعظم جدا شدن هیولائی
 نظام شمسی از هیولائی دیگر اجزائی که کشتان جدا شدن سیارگان از سر
 افتاد از سیارگان -

۳- اشتات شکستن

۴- حل عکسها

هست این از محبذات احمدی	جان جان پرور ز عین سربدی
گویت این از پیولای عظیم	زانتشار جزو جزویش درویم
زان سپس از آید جان در جهان	مے کند این آیت قرآن بیان
این دور مر از راهی ابتد است	اندرین ستور سر انتهاست
ذکر این هر دو تکرار دست رب	تا از و غافل نباشی روز شب
آخر این آیه از اہل کمال	ہست تفسر خدائی ذوالجلال
غور کن لے آل آدم از شما	آفریم مرسلان و انبیاء
مجمہ سوائے وحدت من خلق را	داعیان بودند بر راہ صدی
دادہ ام قرآن بہ ختم المرسلین	بر شما از من پیام آخرین
در ہمیں آیه ز اسرار کہن	سر خلقت را بتو گفتم علکن
گر کنون ہم راہ ایمان نہری	تا کجا انکار و طغیان می بری
گفت احمد معجزم تر آن بود	قابل این صاحب ایمان بود

غیر وحی حق یکے از امیان	کے شناسد را از تخلیق جان
بالخصوص آن دم کہ دنیا سر بسر	بود از اسرار خلقت بے خبر
سر کینونت چه داند دیگری	جز کون ^۱ یا از وسع نبی ^۲ ری
نے بہ انجیل و نہ توریت و نہ	نہ بہ وید و نہ اوستا در سطور
این چنین آیت کے مسطور دید	بکر ^۳ معنی را چنین مستور دید
گوہرے زمینان نہ اسرار خدا	بہر آ اور وحس ^۴ د مُصطفیٰ
صد سلام و صد درود و صد ثنا	بر رسول اللہ شاہ انبیاء
رفت باموسی عصایش از زمین	معجز احمد ^۵ ہمیشہ زندہ بین
ہم بہ قرآن یاب در دیگر مقام	بکر ^۶ معنی پہچو خود اندر خیام

۱۔ کینونت نکون	۲۔ کون خالق نکون کنندہ
۳۔ وید کتاب ہندوان	۴۔ اوستا کتاب زردشتیان
۵۔ بکر عروس	۶۔ معجز احمد قرآن مجید
۷۔ خیام خیمہ یا	

طالبان اے بے فواید چون حباب	صالحان را گفت حق نافع چو آب
محو گرد و در دوسہ ساعت زبڈ ^۱	گفت نفع آب ماند تا ابد
کاشفِ مریض بقائے اصلاح است	مقصد این آیه از بس واضح است
ہست این نکتہ بہ اقطارِ سما	گرد و زرد تو باشد فضا
قَبِيلَهُ مِنْ تَارِ دَرِ قُرْآنِ پاک ^۲	دور آتش بود قبل آب و خاک
درس ہائے تو بنو بامومن ^۳	می دہد قرآن از نیشان ہر زمان
رائی و قولِ حبلہ اربابِ ہنر	آنچہ دیدی در کتابم سیر
از مجوسان و بزرگانِ ہنود	مومن و نصیرانی و ہم از یہود
پس تو حکمت را بدان از دینِ عباد	اختلافش چیست با قولِ خدا
ملتِ بیضائے ختمِ المرسلین	بالخصوص اسلام دینِ آخرین

۱ زبڈ حباب

۲ اگر فضا را کسی مدور میداند لفظ اقطار سما در قرآن تا عید این میکنند

۳ وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ نَبْتٍ لَّهُ مِنْ تَارِ السَّمُومِ

جامع احکام ادیان تدویم مخزن اسرار قرآن کریم
 چیست قرآن نور رب العالمین شاہد خلاق بر رُوح زمین
 اثر دہائے سحر شک و ارتباب ازید بیضا فزول تر این کتاب
 در جہان نور خدایانند این کلام
 گیر حبش اللہ محکم والسلام

صَحِيفَةُ الشُّكُوفِ

حَضْرَتِ

فہرست مضامین

صفحہ

نمبر شمار

- ۱ فصل ہفتم - در بیان ارتقاء حیات در آب و ظهور نباتات و
ارتقاء اشجار و تخلیق فشریات و عناکب و عقارب و ارتقاء
- ۱۲۳ جتان و ضفادع و ضباب (زحاف)
- ۲ فصل ہشتم - در شواہد جدید و صخور بر ارتقاء زندگیان و وجود
- ۱۳۴ اشتداد آب و ہوائی جہان و تکثیر و تقیل اجیاد و درازمان
- ۳ فصل نہم - ظهور دواب ذات النثری ماشی علی الاربع و تخلیق
- ۱۶۰ جبال جدید و ظهور ماشی علی الرجلین تا اختتام ادوار الثلوج
- ۴ فصل دہم - در ظهور و پایان ذات النثری یعنی عقارب
- ۱۷۶ قبل انسان -
- ۵ تتمہ حصہ دوم از صحنۃ التکوین - در ثبوت حث
- ۱۹۷ از قرآن مجید و انتہات مفید

از عنایات خداوند کریم	خالق و رزاق و رحمن و رحیم
این دوم جزو کتاب آغاز شد	فکر من با طبع من دمساز شد
گفتمت از زندگی درابتدا	بشتواز اطوار اندر ارتقا
از معارج در عروج جسم و جان	من کم جهدی که آید در بیان
سرگذشت زندگان اندر بحال	ز ارتقائے نوعمائے ذمی فقا
از خروج زندگان در دشت پر	از نباتات و زاشجار و ثمر
سیر مخلوقات رب العالمین	در دلت پیدا کند حق الیقین
مجمعه گویم ز احوال نبات	بعد از ان از دیگر انواع حیات
من گویم از درخت باردار	از صنوبر یا ز شمشاد و چنار
بلکه آغازم ز بحث آن نبات	بود کان در دور آغاز حیات

۱۰۰ اطوار طوراً

۱۰۱ معارج زینہ

۱۰۲ ذی فقا آن حیوانات که استخوان پشت میدارند که در عربی آنرا فقره میگویند -

۱۰۳ حق الیقین یقین کامل که بالاتر از درجه علم الیقین و عین الیقین باشد

اصل حیوان و نباتات زمین	یافت صورت در سلال ماء طمین
کرد فطره ارتقا از این سلال	مسکن مالوف او آب نه لال
از لطف هائے حی لایموت	کرد آن از نور شمسی اخذ قوت
در نباتی هست یک جزو لطیف	کان کشد از نور از راق لطیف
از شعل شمس چون زرقش رسید	زنگ اخضر از همان آمد پدید
فطره اول که بود اصل نبات	در وجود آمد به آغاز حیات
باجیاتی چونکه این محمول شد	در تنایع للبق مشغول شد
خشک گشته آب این حیا شد	بار دیگر زنده از باران شد
زیست فطره قرنهای نیاں بون	تا صلاحیت جسمش شد فزون
تاقت بر فو نور الطاف خدا	از سوا حل در رهوش داد بجائے

۱۰ قوت خوراک
 ۱۱ فطره ذره سبز که همه نباتات بدان ارتقا کردند و آن در خوردن نظری آید
 ۱۲ یعنی فطره که جائے او در حال بحر بود در احوال جای گرفت

میتے زامولج در اطلاق بود	در و عولش خواہش اعراق بود
اندر این جا رست فطرہ زانفاس	یافت بے تکلیف نوحش انفراس
فطرہائے چند پس یکجا شدند	مرتقی از خلقت اولی شدند
ز انفرادیت چو کردند ارتقا	”جسم کل“ گوئیم آن مجموعہ را
ہر یکے در جسم کل میگرد کا	بر عکس شد شکل ہر یک را مدار
آن یکے شد برگ و سر بالا نمود	تا بیاید رحمت یزدان فرو
کارنگر کرد یک جزویش کہ آن	بیخ سبزہ شد پس از دور زمان

۱۰ اطلاق یعنی بے آرام کردن

۱۱ انفاس یعنی بآب فرو رفتن غرق شدن

۱۲ انفرادیت یعنی وحدت

۱۳ جسم کل یعنی جسمی کہ از مجموعہ جراتیم ساختہ شدہ بود

۱۴ کارنگر پارہ آہن ثقیل کہ برائے استادہ گردن شستی بر آب بی انداختند

۱۵ بیخ سبزہ آن جزو سبزہ کہ کارنگر از دگر گزشتہ شد۔ بعدہ در ری چون سبزہ بر زمین

جائے گذشت بیخ آن گشت

آن یکے رگ گشت رزقش را کشید	باسہولت طعم خود را چسبید
فرقش از حیوان سکون در یک مقام	غافل و بے بہرہ از ذوقِ حرام
این نباتی از عناصر رزق چسبید	قوتِ حیوان از دگر اجبار رسید
طعم خود را یافت یک جا بر فرا	نہ چو حیوان رزق او صید و شکار
چون بقائے نسل او از نظر بود	لازم آمد آب جائے خود نمود
زال دنیا بود در آن دم جوان	گرم سطحش چون بطونِ مادران
سبزہ در ماحول خود خوشحال بود	جائے او در ساحل و احوال بود
رزق زیرین پنچہ بخش کشید	نور و غازات ہوارا برگ چسبید
اے کہ جوئے سرِ ابقائے حیات	می توان در برگ میدانف النبات

۱۱ یعنی فرق اولین سبزہ و حیوان این بود کہ فطرہ نبات ساکن و رطفہ حیوان متحرکے
ماند و رزق فطرہ از عناصر بود و رزق رطفہ حیوان از نباتات و نصف دیگر۔

۱۲ انف النبات یعنی نباتات یعنی مسامات دم کنیدن کہ در برگ می باشند۔

ارتقا جو سبزہ نور سے گشت	بعد دور سے ریشہ اش آمد بہت
یافت چون ماحول بہتر شد نہال	گامزن ہر دم بہ حسنِ کمال
گید از ماحول شیءِ حے اثر	کرد آن تفسیرِ انواعِ شجر
دشت نازک پہچونے جسمے درخت	در ماحولِ زندان سببِ افکندخت
کرد باز اصلاح و تادیشِ خدا	گامزن کردش براہِ ارتقا
دور ریشہ رفت و تخم آمد پدید	دست دادش فتحِ ابوابِ جدید
آنکہ تخمِ او بکودہ ارتقا	تا کنون در نزد آیش بہت جا
بس شجر با بیخ و برگ و بار شد	ریخت تخمِ نسلِ آن بسیار شد
قوتِ خود را بیخ و برگِ خوشنِ جدید	احتیاجِ زلیست در ساحلِ ندید
چون شجر از عطشِ بے اندیشہ	سوعی بر لیغِ آفرجِ بیشہ شد

۱۔ ریشہ اش۔ نباتات بر دو قسم اند یکہ از تخم پیدای میشوند دوم آنکہ از فرش نسل شان از ریشہ باشد
 ریشہ نام آن اجوائی بار کی مثل سوئی است کہ در بعضی نباتات بجائے تخم ہی بہشند۔
 ۲۔ عطش تشنگی
 ۳۔ لیغ راحلہ

رفت بالتدریج از ساحل برون	در وجود و سے درشتی شد فزون
سخت شد آن همچو نے نازک بدن	پس به آسانی به دشتش شد وطن
پیشتر می زد به هر دوران قدم	تا بزرگ و قله ها عظم علم
در میان جمله انواع حیات	اولاً آمد سوئی خشکی نبات
بوجود حیوان را غذا از برگ و بر	پیش پیش زان سبب آمد شجر
غور کن در دل که این تقدیر کرد	یا که خاک تیره این تدبیر کرد
سینه دگل بر درختان جدید	بعد چندی نقره آمد پدید
تو گوئی نباتات آمد بر	در پیش انبیاء دیگر ره سپر
نوع غاز آن را که باین است نام	انحصار زندگان برو سء نام
سپزه آن را اخذ کرده جا بجا	می دهد آزادیش اندر مباد

نوع غاز یعنی نباتات چوں هواد و خود شکافند باین یعنی آکسیجن را بیرون می بریزد
و این سبب ایجاد کنند نباتات و از این یعنی سیجی گنیس در هوا و روشنی که
نوع زندگانی حیوانات بر آن است -

سبزه چون مائش را داد از دیاد	سُوءِ خشکی رُوئے خود زنده تها
گشت شکرش به سمتِ بر جیتا	بُودت اند فوج را جنسِ نبات
چون نبات آمد خشکی از وحول	جیش حیوان کرد در آنجا نزول
پس نباتی رفت در قریب خیال	کرد حیوان سوئے بر شد الحال
بر سر کسار با چار پا	رفت یکجا بعد چندین قرنها
از سواحل تا به کسارش رحیل	بوده است اندر زمانه پس طویل
طول آن مدت بگویم در سنین	اندرین جانِ فصلِ شتمین
ختم بهتر بحثِ انواعِ نبات	گویمت از دیگر اقسامِ حیات
خواست چون خلقِ حیوان را خدا	در زمین ما به دَورِ ابتدا

۱۴ چون نبات یعنی در آن زمان که نباتات بیرون از احوال در خشکی رستن گرفتند حیوانات در احوال سکونت پذیر گشتند یعنی آمدن حیات سوئے خشکی بالتدیر سبج بُود-

۱۵ بر سر کسار با یعنی تا زمان پیداشدن چارپایان بنشیند یا بکوه اندر رسته بُودند

از سلال طین در بحر عمیق
گشت پید چون منی جسم قیق
در میان آن چنان بارهین
نزد پید رانعه ربه الهین
انگشته را گشتم بر شوم پید
پیدا از پید رانعه ربه الهین
نیوان امید بود جسم شوم
پیدا از پید رانعه ربه الهین
جوانان و پید رانعه ربه الهین
پیدا از پید رانعه ربه الهین
شوم و پید رانعه ربه الهین
پیدا از پید رانعه ربه الهین
چون پید رانعه ربه الهین
پیدا از پید رانعه ربه الهین
چون پید رانعه ربه الهین
پیدا از پید رانعه ربه الهین

۱. $\frac{d}{dt} \left(\frac{1}{2} m v^2 \right) = \frac{1}{2} m \frac{d}{dt} (v^2) = m v \frac{dv}{dt} = m v a$
 ۲. $\frac{d}{dt} (m v a) = m \frac{d}{dt} (v a) = m (v \frac{da}{dt} + a \frac{dv}{dt}) = m (v \frac{da}{dt} + a^2)$
 ۳. $\frac{d}{dt} (m a^2) = m \frac{d}{dt} (a^2) = 2 m a \frac{da}{dt}$
 ۴. $\frac{d}{dt} (m a \frac{dv}{dt}) = m \frac{d}{dt} (a \frac{dv}{dt}) = m (a \frac{d^2v}{dt^2} + \frac{da}{dt} \frac{dv}{dt}) = m (a \frac{d^2v}{dt^2} + a^2)$
 ۵. $\frac{d}{dt} (m a^2 \frac{dv}{dt}) = m \frac{d}{dt} (a^2 \frac{dv}{dt}) = m (2 a \frac{da}{dt} \frac{dv}{dt} + a^2 \frac{d^2v}{dt^2}) = m (2 a^2 \frac{da}{dt} \frac{dv}{dt} + a^2 \frac{d^2v}{dt^2})$

آن حیات ابتدائی شدمین	با قرار اندر کیے کنج زمین
ہمچو سبزہ کرد آبش پرورش	چون نباتے حاصلش می شد بخورش
رَوْحِ مَنْ الْأَرْضِ بَنَاتُهَا رِجْوَانُ	ہست اندر سورۃ نوح ابن بیان
تا نگیرد خود بخود را فساد	دادیک مستحکمش جائے تدار
ہمچو سبزہ بود نیخ او بہ گل	ذوق آزادی سے بودش بدل
از زمین برید و سلب شد آب	بود در امواج اندر اضطراب
در تلاش رزق رفتہ جا بجا	ہر زمان در نو تکاپو مبتلا
کرد امداد حیات آب و ہوا	یافت زان بالیدگی نشو و نما
ہمچنین گفتند را خوان الصفاؑ	راز دانان تدبیرم از قوم ما
در ہمان دوران کہ شد ظاہر حجتا	گرم تر بود این زمین بے نبات

۱۔ وَ أَتَيْنَاكَ كَوْمًا مِنَ الْأَرْضِ بَنَاتُهَا رِجْوَانُ

۲۔ سراج یسنی فناور

۳۔ اخوان الصفا مجلس علما کہ در زمان عباسیان منعقد بود

زنان حرارت این زمان یابی نشان	در رحم اندر بطون مادران
خالق عالم ز الطاف مزید	در چنین ماحول کج را پرورید
پس ز تاثیرات ماحولش زن	ساخت چون کره بآب اندر دوان
آنکه پیشاپیش بود اندر سبل	گشت مغز اندر سر آن جسم کل
تو گواین جا که انکار از خداست	خود زمانه حکم آن رب علی است
کرکے بے استخوان آن زنده بود	کل وجودش نرم و همچون مضمغ بود
مضمغ نام زنده بے استخوان	جسم او بے طاقت تابے توان
آنچه گفتم نه فقط رائی من است	بلکه رومی نیز همای من است
پیشکش سازم دو گوهر شاهو	از کلام پیسر رومی یادگار
از جبادی مردم و نامی شدم	مردم از نامی بجیوان سرزدم

له سبل معنی راه -

له گشت مغز اندر سر آن جسم کل یعنی چون جراثیم که در یک سلسله خود را بسته یک جسم گردیند
کدام جزو که مقدم آنها بود پیش میفت آن مغز سر آن سلسله گردید -

چون گویم من ز مردن گم شدم	مردم از حیوانی و آدم شدم
قصه آغاز حیوان باز گو	دور از محبت چو این گفتگو
چون امیب او چو کربان فیف	شیء کئی را بود جنی بس فیف
شء رخ گشتی از آنجا پدید	ارشد به یک جانب شکلی پدید
کرد پیدار در وجودش استخوان	پس به حیوان داد حق را به توان
در تن زنده ز تخلیق عظم ام	بشنو این که مگویم است اختلاف
سخت تر شد از مرد در تنها	و نه بیرون نیست من نه
همه فتنه پدید از زبان بد گفت	یا و یا را از این دور است
کرد این جسم از کربان	است به او از پدید
جسم خود را از کربان	جنگا کربان پدید

امیب او چو کربان اگر میزدن امید با خوانند و آنرا از کربان
و امید است

باز شد تبدیل حالت بر زمین	چون قرون چند بگذشت هم برین
نوعها گشتند زاید از حساب	یافتند احیا ز گرمی آب و تاب
زنده سر از قشر خود بیرون کشید	چون زمانه را به خود دمسازید
از لجوم این پاره بار شد رفو	قشر را بدرید و پاره کرد دو
ساخت از خود یک قبایع بر قشور	لحم بعضی یافت در آن دم و فور
زندگان را داد حق ابق بالعموم	بر قشور سخت کسوت از لجوم
زندگانی یافته ای تر نفاسم	قشر شد اندر تن زنده عظام
برد بانری در زمان ایتدا	این چنین حیوان در جنگ بعتا
جانور کم استخوان بجه دست و پا	آن که از این نوع اول روینت
جسم از قشور است و استخوان	استخوان از کجک همچون نقیر

له قشر یعنی پاره

له نقیر همیشه که در بدن تخم تراش باشد

در جهان آمد چون نوع ذمی فقار	کامیاب از امتحان کرد کار
کرد زود از حالت ضعف ارتقا	یافت در گیتی عروج و اعتلا
فرمائی اوز حد افزون شدند	چون جدا ماحول شد صدگون شدند
هر یک از عضو دیگر گرفت کار	از تقاضائی لزوم هر دیار
از اختلاف عضو در تکمیل کار	در شروع آمد تبائن آشکار
پیرزایشان گشت اندر بحراب	زندگان گشتند زائد از حساب
ماهیان گونه گونه نطفج ز فوج	از نهنگان تن و فوج فوج
زندگان بودند آبی جملگی	شوئی بر نهاده بد پازندگی
چون برین بگذشت دوران من	زنده شد جوینده دیگر وطن
از تریم آئیم تا دور حیدیه	آورد مخلوق نو خالق پدید

۱- ذمی فقار آن جانور که امتحان پشت میبندارد
 ۲- آشکار یعنی چون از اعضائ مختلف در دیار مختلف بمطابق ضرورت خود کار
 گرفتنه - ازین سبب اختلاف در اعضا پدید آمد

مے نہ در پیش فرج حی قدم	مے زند بر شکر خشکی علم
ہست لازم قبل شرح ماجرا	باتو گویم حالِ سطحِ ارض را
روئے گیتی اندران دور زمان	داشته دریا چہ ہائے بیکران
اکثر روئے زمین پر آب بود	ربیع خشکی نیز چون مرداب بود
نیست این پوشیدہ بر اہل عقول	دور است متعلق باشد پر و حول
بیشہا بودند بر آن ارض تر	بانباتے بود امدادِ مطر
آن زمان اندر سواحل شہدیم	از جنودِ زندگانِ فہمِ عظیم
نہ عمائے صفعی از امر خے	مرحلہ از ارتقا کردند طے
صفعی خوانیم آن انواع را	آنچہ نگلیش گفت ایغیبا

۱۷ مزاب یعنی زمینے کہ در آن گل لائی بسیار شد
 ۱۸ و حول جمع جل حینی تا آب
 ۱۹ صفعی

۱۰ سگر یعنی مورچ
 ۱۱ متعلق یعنی زمانہ زیادہ شدن آب
 ۱۲ مطر یعنی باران

جاء خیشوم از بریہ دم کے کشد	کہ بروں از آب خشکی رود
دم کشیدن از ہوا آموختہ	بایہ طے ز لومی اندوختہ
از ہمین نوع ضفایح چپہ	زستہ اندر سواحل حاجبا
چون ز قیاس بحر بیرون خستند	از سواحل سوئے او حال آمدند
شیء حے اندر عمل تکثیر یافت	زندہ بہر خوشتن کسیر یافت
گشت پرہر یک محل از زندگان	از ضفایح تو ہمینان را بدان
نوع گیتی بود چوں نمناک و تر	بہر اینان بود آسان سیر بہ
ہم برین بگذشت دوران مید	حسب عادت ارض رنگ نوگزید
کردنخبہ سطوح آن دم عیان	چو شش بطن مذاہب این جہان
خشک میگردد سطح از ارتفاع	شد ازین رود و در نور ابداع

۱۳۵ یہ یعنی شش
۱۳۶ تخمید بمعنی بالاشدن

۱۳۷ خیشوم سورخ کہ در گلوئی ہا می باشد
۱۳۸ او حال جمع و حل گل
۱۳۹ مذاہب بمعنی گداختہ

بود بالستریج تحفینف زین	نیست تغویر تہ ماہ معین
رفتہ رفتہ خشک چون برآکشت	ندانی ہم بے نیاز از آکشت
چند حیوان سوئے بر لہی شد	نیم دیگر یار باہی شد
شیء وحی کا نذر و حل سکین گوی	در غم ام کا تو انائی نہ وید
چون بخشی آمد اول زین سبب	کرہ از بے طاقتی مشق غیب
گشت در خشکی چہ حیوان سہری	بد آ آشتی علی البطن آمد
گر بجوئے تو ز آفتاب آید	بست باقی تاوارن دم و سہا
در زانو پیش بر آفتاب	جانور بود و نہ بسیاران چہ آبت
ز احف پیشین چہ سستی کرد	بہنے چون سہ سہار ان منسہا
بعد قرن چند اجسام عظیم	یافتند این جانداران است بریم

ماہ ماہ بہیم آب عارف
نک سوسمار گوی

ماہ تغویر بہیم آشتی رفتن
سہ ضبب لین بر شکم رفتن
لہ ز اعف جانور سہ کہ بر شکم سہ رفتن

از نظر جسمشان لرزید دل	پیل پیش عظمت آنان خجل
مے کشم بہ تو من تصویر آن	سوماری کن تصویر بس کلان
طول اوسی گز ز دم تا فرق سر	بیشتر از شش گز شش گرد و کمر
چا پامیداشت او بہر خرام	بر زمین دم را کشیدے او دم
بود یک نوع تن اور جاد آ	پشتش از سرتا بہ دم دندانہ آ
داشت گیتی چند انواع و گر	مختلف در شکل وقامت خرد تر
زیست یک ہم شکل خفاش اژدہا	در کلانی چون جہاز است ہوا
قبل دور طائر با پرو بال	در ہوا او بود شاہ بہیال
آن در صید افگنی همچون سباع	خوش از سرتا بہ دم ہر ذرہ راع
گوشت خوے پیل زورے نند خو	بر دو پا استادہ شش گمگرو
با چین جسم شتر این اژدہا	بہچو شیرے جست می زرد در ہوا

لے خفاش شبیرک لے بدن شکاری لے شتر مینی عظیم

حيوانات ماشي على البطن (زحف)



قامت انسان د شش ذ ط بهمار ۱

در عظام پائے او آمد صمّول	ز آنکه رفتے بر دو پا اندر و حول
خرد تر بودند بسیاران چو این	بهمچو مور و موش بر روتنه زمین
طیر بزی از ہمیں نوع دو پاست	مترقی او از زحاف ابتداست
بود بر بازوئے شان از ابتر	پوست و ش چیزے چو خفاشان
زان مددی یافت می ز جیست	رفت از بخندے پنخندے در هوا
زیستند از دشمنان پرترس و پاک	جست ننگشتند از بیمِ هلاک
چست ننگشتند ز جسدِ دوم	فرهی گم گشت بهم تقاضای غم
چون ضرورت مانده ایجاد شد	تنش مجاف را ایزاد شد
خواست حق این نوع آموزد هنر	نگشت سپید ابرو و بازو بان پر
از زمین رفتند باز در هوا	طائران شتند در جو قضا

نه صمّول درشت و سخت شدن

له مجداف به

همو مانشی علی البطن او فبق	جنس طایر زیست در عهد عتیق ^{علیه}
زان سبب او ماند گم شد اثر دما	برد پروازش مراد را جا بسجا
وجه آن تبدیلی ماحول بود	ز اخفان را گردش گیتی ربود
خون اثر دما می پذیرفت از هوا	زانکه در گمائی نوع اثر دما
سرگشتی از برودت بالضره	گرم گشتی خون به آیام حور ^ه
ساختن با دهن نتوانست آن	گشت چون تبدیل احوال جهان
او نه شد پویا بر او ارتقا	چونکه ناقص بود مغز اثر دما
رفت از دنیا به آغوش فنا	لازمًا ناکام در جنگ بقا
غیر از بوسیده یک چند استخوان	نیست از ایشان دیرین و دانا ^{ان}
قصر الحرمی نشان ماند است بلس	چون مسلمان گم شده از اندلس

سکه ز اخفان جمع زاحف

سکه عهد عتیق زمانه قدیم

سکه حور گرم

سکه قصر الحرمی قصری که در اندلس از مسلمانان یادگار مانده

عظمت تن را نماید استخوان	همچو قطب از عظمت ایک نشان
سالیان شش کرد ارض فراخ	بود ملک این گروه دیو لال خ
رفت چون ماشی علی البطن کهن	دور دیگر را جهان افکند بن
بعد مدت ارض رنگ نو گرفت	بیشتر سطحش ز خود پر تو گرفت
باز شد آب هوش معتدل	بار دیگر شمع جان شد متعل
چار پا ذات الشدیی آمد خم موج	کرد در دنیا و آمد بر عروج
از همیں ماشی علی الاربع بیان	در نهم فصل است بت گران دران
یا اله خالق العباد	سجده تو کن کند خج و جباد

از طفیل سرخسیر الانام

این کتابم را رسان تا ختام

له ایک یعنی قطب الدین ایک
 ۳ ذات الشدی شیر و پهنده
 ۴ دیو لال خ یعنی مانند و مثل دیو

فصل هشتم

در شواهد جودِ صغور بر اوقاتِ ای زندگان

و وجوه اشتداد آب و هوا و سبب جهان

و تقلیل تکثیر اجیاء در ادوار زمان

تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَحْسَنَ جَلَالًا

له جودِ صغور یعنی طبقاتِ رنگ با ۱۰۰ اجزاء یعنی زندگان

۱۰۰ ترجمه آیه بسیار بزرگت است آن خدا که بدست او است بادشاهی و او بر همه چیز
توانا است آن خدا که آفرید موت و حیات را تا ببیند آیا شما را که کدام یک از شما نیکوتر
است در عمل - (و تفسیر حسینی)

گفتم از ادوار دهر بے ثبات	نقشه تخلیق و آغاز حیات
از نفوس واحده در ابتدا	نیز از اطوار اندر ارتقا
گویم اینک سرِ بقا و فنا	علت تخریب و تکمیل بنا
دیدۀ دنیا جنگِ زندگان	سازد از آب و هوای و کمان
یابلِ سرودی شود چو این زمین	بحار است جو نایب خشم و کین
نوعمارا قتلِ نزد سر بسر	مے گزیند زندگی شکلِ دگر
چون دوباره آید زین اعتدال	از حقیقت آید حاجتِ بد کمال
شیءِ حسی گیسو را حول ارتقاء	میکنند آن دور نور استماع
دهر استیفاتِ دورانِ حبسِ دید	آورد با میهمانانِ عتسِ سید
بیشتر شد بر که با دمی آشتی نما	اوشود مرزندگانِ رفعت و

سے زندان اگر گفتن انچه است

سے عیب یعنی جاذبه و چاک

سے حقیقت نهایت پستی

سے استیفات آغاز ابتدا

دکالت برین چون نوعی پنا	تاکنون ماند است با حال تنبا
گرم مجبوری چهاں مرد حکیم	کر کشف این چنین سر عظیم
شرح آن - ز نسبی آید کنون	تو گو این فکر نام هست و چون
نکرت کیجا ز نوعین غنچه	ناری و آبی که سبب از قشود
در قشود سوه آبی ز منتحان	میتوان دیدن نشان زندهگان
عمر این احجام را دانا چو دید	پنج قسمت گشت آن دور مدید
از یکم دور و تبسم اولین	نیست زنده نشانی اندرین
بود زنده اما بر گیتی گرم و در	زان سبب پیدا نبودند جاندا
بعد ازین زنده بود بر غار حیات	زنده گونی بود ز بس بے ثبات
زندهگان بودند نفس واحد	در بحر نفشش گشته عاید
کردیم گیتی درین حالت مردود	نزد و نسابان صد کردود

دور تخریبی و تمسیری جهان	چند باره دید بین این زمان
آن دوم دور تدیم آخرین	دروغ آثار حیات اولین
گر سخاوتی طول آن دور زین	شصت کرد بر آید حساب سالین
بر زمین این مدت بے انتها	دور فطره بود و عصمه مضنون ^۱
گفته اند اندر تدیم آخرین	دور شلج آمد دوباره بر زمین
بین هر دو دور شلج ^۲ در حساب	سالیان بیست کک باشد بیست
نیز آن دم کرد بر ذوالجلد	چند جا در ارض تعبیر جبال
رفت آنان نماید است این زمان	گشته از تخریب بے نام و نشان
آخر این دور آید در گمان	بودن انواع چند از کریمان
پس صغیر دور ثالث را نگر	شد حیات اوسط پیش مشتر

۱- مضنون یا در وقت

۲- مصر قطره سبز که بر سر آید

۳- برف

نزد دانا یان اسرارِ تدم	هست برادرشش این منقسم
در یکم غیر از علق یا مضغ	نست دیگر جاندارے بر ملا
هم ز اسفنجی و قشری در خیسر	چند ما در بحر با بینی نظیر
بوی و قشر سخت و مرجان بعد از آن	اغلباً ملبوس اکثر زندگان
نیز در آغاز این عصر طوال	دید گیتی در تعمیر جبال
تا اخیر دور ثانی بر ملا	داشت قشری در جهان عز و علا
شوکت قشری چو کم شد در جهان	عقرب آبی بجایش شد عیان
از وجود عقرب و هم عنکبوت	در سواحل آن نمان یابی ثبوت
آخر دوم آن ثالث در بحر	هر طرف بودند نوع ذی فقار
صبح آغازش دوم دوران بد	شاید این شجر استخوان

۱- سن کر می که در آب میماند ۲- طوال یعنی طویل

۳- شجر استخوان - استخوانی که سنگ گردیده باشد

آنکه از این نوع اول رو بست	جانور کم استخوان ب دست و پاست
اندرین دوران ثالث ذوالجلال	بار دیگر کرد تعمیر جبال
در چهارم صفعی کرد ارتقا	امتیازش دم کشیدن از هوا
اندرین دوران سماک حبستن	مشق میکردند بهتر تازه فن
کرد سوسه یزید نیا ته هم خروج	در میان عجلش آمد عروج
تخم شد ریشه نموده ارتقا	وجه آن ماحول و هم آب و هوا
حضرت اندر پیمین بسیار بود	دشت و ساحل جای پر اشجار بود
در کفانی چون درخت آن زمان	این زمین و گیرنه رویان در آن
اکثر آنها کنون گشته زغال	منکشف بر مانده ستند حال
در اخیر این چنین دوران خوب	رفت زیر شمع کل نصف جنوب
تا جنوب هند آمارش رسید	یکت قیامت آن طرف آمد پدید

داشت این نصابِ شتالی جانِ زار	ز انخفاض و انتفاضِ بار بار
گر رومی در معبدِ نئے با چشمِ واد	متکشف گردد بتو این آسِ واد
نزد بعضی نوعِ زاحفِ زمین	آمد اندر خمپسین یا چارمین
آخرِ دودِ تشمِ آمد و بال	کرد گیتی باز تعمیرِ جبال
لے شدہ سمور دہر بے ثبات	گر بخوابی مدتِ وسطِ الحیات
در حسابِ سالِ مے گویم بتو	ہست پنجہ کک کروڑ سی و دو
بعد ازین آید جبیدِ اولین	پس صحوہ آن مجلدِ راہِ بین
بہ خورشیدِ چو نکند و غور شد	منقسم بر سہ حصصِ آن دُور شد
از چرخِ گریزِ بگریزِ چشمِ جان	بس خبریابی ز حالِ زندگان
بر کئے تا بیخِ پیشین را ورق	چند ز اجسادِ محبِ ہر طبق
ذی فقارِ آن دم بہ معراجِ کمال	می رسند از حکمِ ربِّ فوالجلال

از صنوف حوت انواع ضباب	ماجرای بینی با وراق کت اب
ز احقان هولناک و زورمت	بر زمین بودند آن دم سر بلند
از وجود نوع طبع اندر جهان	در قشور او لش یا بی نشان
از تقاضای شان تر انواع زحمت	می توان دیدن بنییر اختلاف
ضمیمه است ایشان نه چون مرغان با	یکه مثل ز احقان بدست
بر شجر آمد گل غنچه پدید	روئی گیتی یافت تر از پیاپی
در سوم حصه طبع و زورمت	در جهان گشتند زورمت
گرچه آن دم بودند زورمت ز احقان	چند ماهی نشان نه ضعیف
بین سبب مریض و نوع ضباب	این قدیمان را چو جبر کجاست
نتم شد این جا کتاب کوها	تا به خسر آخر و دیر چپار
طول آن مدتی چو خواهی بر شمر	همست پنجم لک و شصت و شش

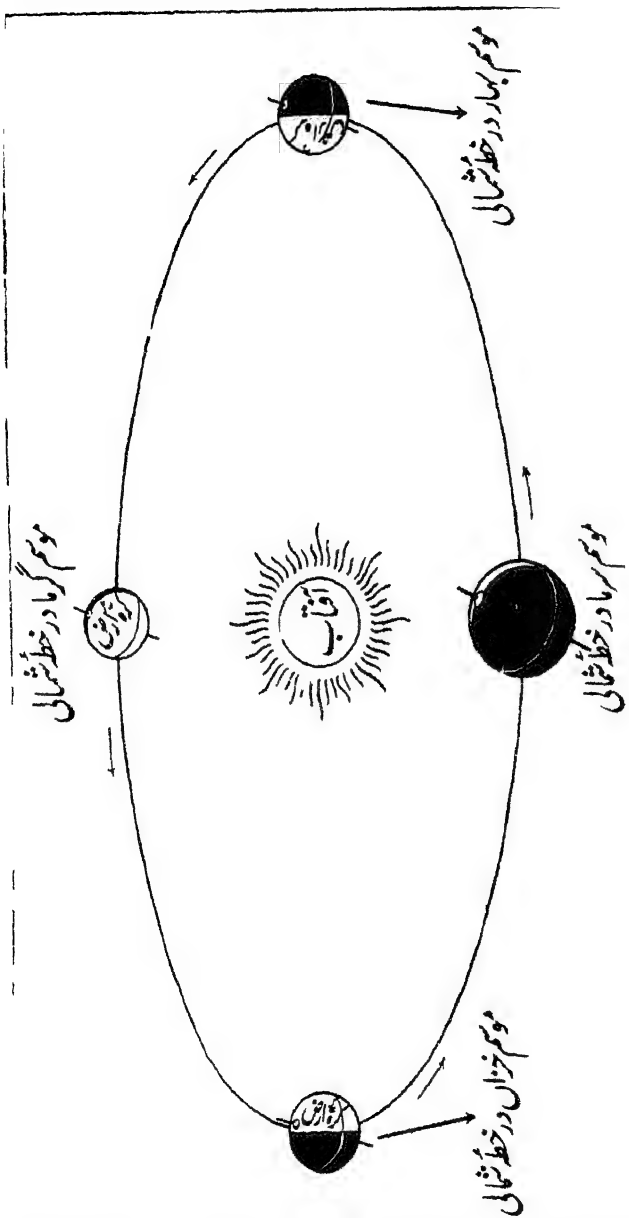
گفتگو از دور و خیر به نسبت	نام آن دور جدید الا قرب است
هست این دور آن کنون هم درو	زان گذشته سالیان پنج کرد
آخرین جلد تو یخ حجب	در صخور این مجسمه کن نظر
زرقشور این بگردد ز منما	نوع راضع چارپایان و دو پا
نزد دانا عی حکیم رنج کش	منقسم گشتست براد و ایشش
اول آمد چارپا با شش و دم	عصر آدم بود دوران ششم
قبل آدم سه کرور و نیم سال	گفت دانا بود صبح دور حال
ز آنکه اسجد و دو اسب این زمان	نخ نمودند اولاً در این جهان
خواهد چون بیان هر یک	اکتفا بهتیر بود بر اندک
از ورق های کتاب کو بهار	راز دوران کمین شد آشکار
می کنم جهد می کنی کن کنایه	اخذ سازم مخمض لب لباب

چون علق ہم مضغہ رفتند از زمین	گشت مر جان و صدف این جانین
بعد اصحاب صدف این غم	زندگانی یافت در گیتی نظم
شرح این چون پیشتر کردم رقم	پس چرا تکرار حاصل کنم
اندرین دوران بے حدود حساب	نئے ییتی بس مبتدل شد بیا
گاہے آمد زمانے تلخ و ریزہ	دور گرم بعد قرن سرد
گاہ اکثر نست خنکی زیہ آب	آب و آتش افراتہ سرد و حساب
کہ زمین ما پیر از اشجار بود	در کتب جنت شتھا الہا ہا بود
موج نامہ آمد کہ از البین زمین	سویشت اشجار از مواد آتشین
کہ زمان گرم مے آید چنان	نہد کان بودند و اولیا کن
گفتہ انداز اہل حکمت اند کہ	ز آنکہ زمینان نیست اسی جمعی
فوج فوج مایمان گشت ہلاک	ساختند از ہر مائتیس خاک
فی الحقیقت غلط بات معد	نہ شخم ہا بیاں در رفتن

و اشتد آب و هوا از هم جدا	آن زمان ہم منطقا ت ارض ما
نوعهای مختلف شد آشنا	زان سبب در هر یک از جا نادر
صعب گشتی چون اقامت در وطن	بهر زنده اندران دور زمین
از قضائے حق کجا باشد پناه	مے شدند اکثر ز بد حالی تباه
ماندے محفوظ از چنگ فنا	آنکه شد با حالت نو آشنا
سوئے اقلیمی که خوش مے یافت حال	کس نموده زان وطن شد الرحال
کرد خطا هر اختلاف نوعها	هر زمان تبدیلی آب و هوا
شرح آن باید نماید در زمان	ذکر تبدیلی چو آمد در میان
اعتدال و گرمی و بردشید	از چه رو آید درین دنیا پدید
نے بیان سردی و سرمائے است	این نہ ذکر گرمی و گرمائے است
دور گرم و سرد گرد در و نما	بلکه در ادوار این دار افت

زاویه سازد چرخ با مدار

از بهمان دور سال موسم پیش چهار



گفتم پیشینه حالات جهان	اینک از تبرید و تسخینش بخوان
نزد دانایان مدار ارض ما	شکل دارد بیضوی از ابتدا
شمس اندر بوره اش دارد قرار	نیست یکسان بعدش از خط مد
گاه گاه به این مدار دنیوی	میشود ز اید ز عادت بیضوی
که مدور تر شود راه زمین	این دور از جذب سیارات بین
گر مدور شد مدار ارض ما	معتدل تر می شود آب هوا
لیک در دور مدار بیضوی	می شود باز و برودت اقوی
گفتن از وجه دوم اینک بنزد	قول خوب اهل تحقیق و خرد
زاویه سازد چو محور با مدار	از بهمان در سال موسم شد چهار

۱۰ تسخین یعنی گرم شدن

۱۱ بوره یعنی نقطه اسکمه این لفظ در قافوس عصری یافته شد

۱۲ جذب یعنی کشش

۱۳ محور - با اصطلاح ریاضی خطیست بم که یک سر آن قطب جنوبی و یک سر قطب شمالی پیوسته است

میکند این زاویه اندر جهان	اقتصار طول روزان و شبان
اختلاف موسمی یابد و خوب	از همین اندر شمال و در جنوب
درجه اش نیست دائم یک قرا	که بود بست و در که بست و چهار
گاه از بست و چهار این بیشتر	بگذرد پنجه دقیقه بیشتر
بست اکنون کمتر از بست پهلما	درجه اش پنجه دقیقه یاد دار
اقرارش گفته اند اهل کمال	در هوا غم ارض آرد اعتدال
لیک تفریحش پر از سرخ و بکاست	ز آنکه بر دسخت را این بهنماست
وجه ثالث گردش قطب زمین	گرچه شکل تر بود تشریح این
نقطه قطب شمالی این جهان	گردشش دارد چو راس دو کله آن
بعد بست و پنج هزار ساله	همه کشد یک دایره اندر سما
هم ازین تبدیل سمت شمال	این زمین را می شود تبدیل حال
وجه چهارم را تو در دنیا بسجود	حل این عقده نمایم بهر تو

از بهمان دوران که بر ارض بیط	سر در شد آب در بحر محیط
گر می طنش نیندازد اثر	بر هوا عی سطح این تفتت جگر
لیک گاه از جوشش قلب نذا	سرزند تخمید بر قشر تراب
ارض چون آفتال را بیرون ده	بر زمین کسار نو پیدا کند
نیز کرد ستم توزین پیش عرض	القباض آید شکن بر روی ارض
در زمین کو ماساران کلان	خشک گردد بیشتر سطح جهان
ز آنکه زبیده شود عمق بحا	کم شود پهنای سطحش شکا
نیز شج دائمی بر کوهار	آب را کمتر کند اندر بحا
کم شود تخمید و کم گردد مطر	در جهان آید برودت سربس
کوه چون سر بر کشد شوئے سما	بر سر و سه کم بود بار هوا
با برودت سما و بر این هم مدد	ثلج پا از حد خود بیرون نهد

له اقبال گرنی و بار بار

دور بر سخت و کسار کلان	دور تخفیف جهان باشد بدین
همچنان هر رود از کسار	می برد از سنگ خاک انبار
جمع کرده خاک در سرجا	پست تر گردد به هر جا کوهسا
کم شود گرد در زمین عمیق بحور	دور استنقاع را باشد ظهور
در چنین دوران اگر بطن مذاب	که تخم در زمین در زیر آب
بحر از ساحل نه بیرون قدم	بیشتر گردد تری و خشک کم
پس بدان دنیا ازین اسباب چا	که شود رخ بند و بار و گاه چا
این وجه را بعد در یک زمان	با برودت از شوند هم دستا
برف از قطبین گردد هر گرا	مکشد لشکر به سمت استوا
حمله آرد بر جهان دیو ممت	صید او گردند انواع حیات
گر شود قسریق مابین وجوه	زندگی را کم نمیدارد شکوه

له دور استنقاع یعنی زمانه زیاد شدن تری بر زمین ۵۲ حار گرم

این سبب بار کنه یزدان شناس	چون سلاح اندرید از دقیق س
آن که بے حد عالم آبادان کند	سهل باشد گر کیے دیران کند
لیک مے بنیم ما این حاجرا	در جهان تبدیائے آب و هوا
گرچه در اول بود دیو و فنا	هست اندر آخرش جام بقا
بمکتہ مرغوب گویم دار یاد	بیت مولانا مے رومی پاک نداد
هر بنا مے کنه کابادان کنند	اولین بن یاد را ویران کنند
مکتب ما بود این مے نرین	اوستاد ما خدائے عالمین
گر می و سردی به دوران زمان	بود بهر امتحان زندگان
آنکه شد ناکام در دنیا ماند	همچو گرد از سطح خود دهرش نشاند
حکم کن داد سر حلق زمین	تو و جوهر ناشدن در خود همین

من نوشتم هر چه دیدم در کتاب

و رد من واللہ اعلم بالصواب

فصل نهم

در ظهور و اب ذات الشری ماثی علی الاربع و ارتقا

شان ابوج عروج و تخلیق جبال جدید و ارتقا

انواع ذات الشری تا ختم امور الشریع

وَمَا مِنْ آيَةٍ فِي الْكِتَابِ إِلَّا أَتَيْنَا بِهَا حَكْمًا وَكَوْنًا

مگر گذشت در ماضی نو بنو گویم از ماثی علی الاربع شنو

له نیست هیچ بماند در زمین و در بیخ پرند که سے پر در دو بازوی خود بگردان

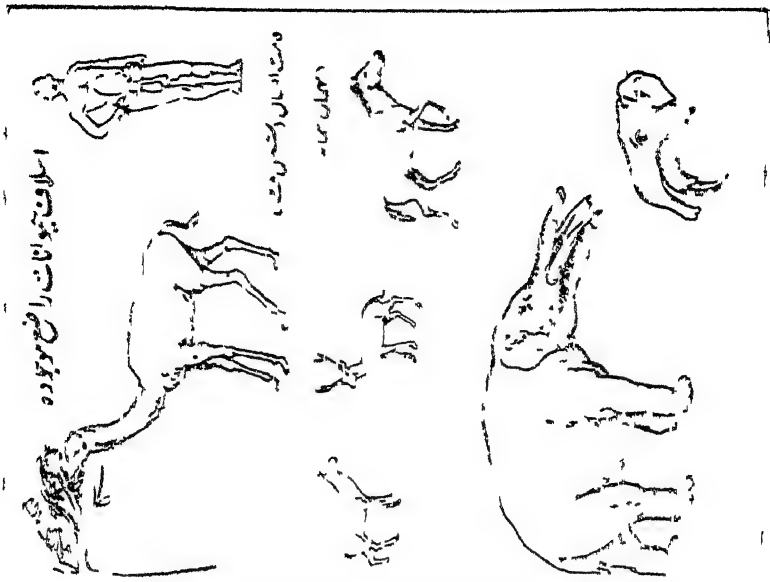
تفسیر حسینی

چراغ هدایت

قبل از ذات الهی بر چارپا	بهست ثابت مشی جفته شد
هر آسانی و لاکن در کتاب	چارپا ذات الهی را شرح داد
این زمین کمنه از تیغ خلاف	کرد قتل عام انواع زحمت
گشت چون فارغ زد دفع طالع	بب نو بکشد بر سر جان
حال سطح ارض آن دوران	تا شوی از حال دنیا با خبر
در زمین هر سوسه روان میشد	زندگی بے خوف و بے اندیشه بود
کوهستان پرست و از همه در زد	در جوامع بود میران طبع
سر سبز قطعات عالم سبز ناز	فصل هر موعده چو آیام بهار
برف در قصب بهم مایه نبود	از عیون بودند بهاری آب
چارپایان صغیر و هم کلان	مختلف از نوع عمارتی این زمان
در میان بیشه سرافراشته	حلقی که در شبش را گنج داشت

شکل این ناشی علی الاربع ز سر	مختلف بود از ضباب پیشتر
بود موزون لطن ایشان و ذنب	موی در تن دفع سر وی را سبب
دل که خون جسم صاف از جمد است	شاه اعضائے تن حیوان است
مرتقی محمدیة اندر جسم خون	نیز آزاد از اثر هائے برون
منغز او شد بیشتر از زاحفان	برد سبقت زین سبب از سابقان
بریضه دادن بود کار اثرها	حمل شد تخصیص را منع چارپا
بر زمین در آخر وسط الحیات	چارپا یک چند غیر مضطرب
با یضمان ذات الکیوس دیگران	آشنا بودند با حال جهان
بعد دور استند اندر هوا	گشت چون بر سطح دنیا بنوا
نوع صاحبتر به میدان از قدم	کنندگان رفتند در کتب عدم

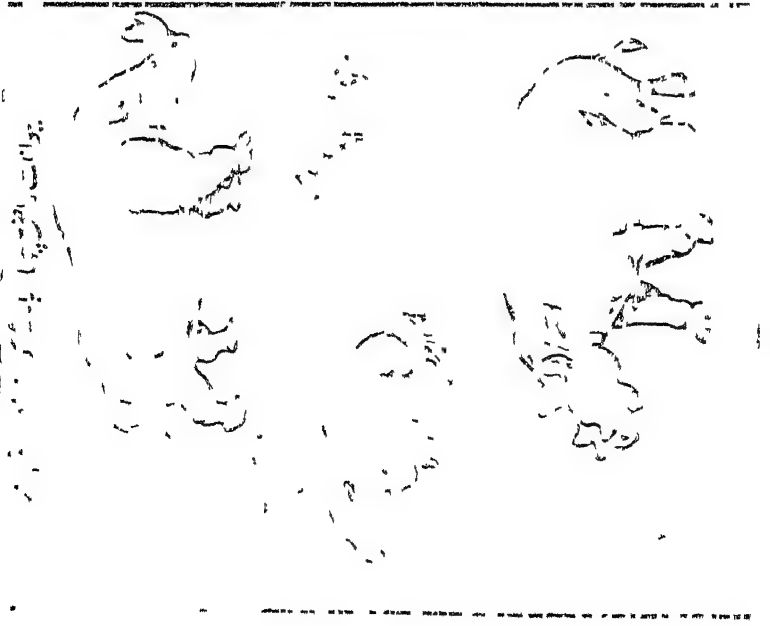
۱۰۰ ذنب یعنی دم حیوان
 ۱۰۱ ذات الکیوس پس جانداران که در زیر پشه خود حبیب میدارند که بچکان خود در دران می پرورند
 ۱۰۲ استنداد شدت و سختی
 ۱۰۳ موی مرتقی از تن گرفته
 ۱۰۴ کتب عدم فنا



اسلاف چو نانات را ضح بر خود

درست امان رختن دست

دعای سما



چو است را خست چو باد بر

دشمنان ہم بیشتر کردند تاخت	ہر یکے از بیضہ طعم خویش خست
زین سبب در خطہ بالا و پست	دایہ بیضہ فگن در کوه و دشت
اکثرش رفت از جهان گشته فنا	ز آنکہ داد از دست سامان بقا
آنکہ در جائے امان بیضہ نہا	نسل از بنی گیتی ہست شاہ
نیز آن نوے کہ اندر جسم او	بیضہ اش محفوظ بودے از عدو
آشنائے کرد با آب و ہوا	در جهان گشتند آمان مقتدا
نوع ذات الکیس آمد بر کمال	آنکہ ہمیشہ گفت از و پال
چون بہ راہ ارتقاے جاودا	رفت نوعش مست تہ از دیگران
گشت او نا بود در فضل و بر	در جزائر ماند پنهان ستر
بعد ذات الکیس دیگر چارہ پا	یافتند اندر زمین عز و عا
از کجا این چارہ پایاں آمدند	از چہ شویاں تازہ مہمان آمدند
نیت در این عالمان را اتفاق	ہر یکے را بر رویی از اتفاق

مے نویسم در کتاب خود ہم	آنچه اغلب تر بیاد در گن
نمزد و نمایان اسرار و اب	صل اینان است بیشک از ضباب
ز تقاضی ز احف است از صفی	طائر و ماشی ز زاحف مرتقی
در زمین مابہ شمر دور زبان	داشت نوعی برتری از دیگران
نوع صالح صاحب عزم و ثبات	جرعہ نوشیدہ از آب حیات
آشنائی کرده با دوران خویش	در قد و قامت کلاں گشتند بیش
بود با نوعی که دور زن در عتاب	زیست و ریک گوشہ با حال خراب
قیمت او پست در تقداد کم	از زبردستان برکنجہ کردہ رزم
از تقدیر و سبک طبع بزرگوار	بابہ اعصاب با درون قلب و جگر
چرخ مبدل گشت احوال جهان	گشت شکل زیستن بر زندگان
آنکہ نوعش بیش و پیشا بیش بود	زیر حالات و گرد و لیش بود

بود بهر او ز بس صعب و شدید	آشنا گشتن به حالات جدید
اکثر آن نوع گردد بے نشان	زان سبب باخته تاب و توان
زیست در یک گشت خفنی تا کنون	نوع دیگر آن که با حال زبون
داد و ایجا به صد به دشمن	آمد اندر بزم و دوران نرسن
تا بدانی سر انواع حیات	در مثال این شنو از مرضعات
در زمین با عصا شد دما	زیستند از جد و نوع چارپا
زیر پاشے نوع دیگر پامال	لیک چون کرمان در دوران حال
یا به بالائے درخت شاخ بود	جانی ایشان در زمین سوراخ بود
دیگران چون کوش یا کمتر از آن	نیمه در قدر برابر با سگان
کرد اکثر نوع را خف و افتا	استعداد آمد چه در آب و هوا
متحد بودند با دور زمان	سارقان مفید اند قتل شان

از برودت چارپایان را غمگون	کرد بے پروا به سوراخ اندرون
چون دوباره ارض رنگ ننگ نوزید	چارپا از مکنشش بیرون دوید
گشت چون با حال دوران آشنا	زندگان کردند باوے اقتدا
چاپایانے کہ مے بینی کنون	منتخب هستند از انواع فزون
رفته بسیار اند نوع چارپا	در تنازع للبقا از ارض ما
چارپایان کلان و سگمین	قرن ها بودند در گیتی مکین
صورت آنها شد و وجه هر اس	شکل شان آید بمیزان قیاس
همچو آن حیوان که در خواب خیال	دید در عیلام یک شب انیال
بعد دوران زحافت اندر جهان	چون بسر شد و کرد از سالیان
ارض شد آباد پر از زندگان	بیشه ها بودند هر سو بکران

الحمد لله جمع عمن یعنی ششم
 عیلام نام دریا واقع در ایران که دانیال علیه السلام بر شب خواب دیدن کبنا
 آن خفت بود.

ناگمان در قلب دُنیا ئے خموش	ارتقا ئے کردنا ر آمد بجوش
جا بجاقشر زمین را بر درید	آتش سیال بر بالا جمید
موج موج آتش آمد در جهان	دهر زد شجوخ بر پروردگان
از نالازل گشت دنیا بے قرار	زندگان را بود حالت خوار و زار
مرتفع شد سطح گیتی جا بجا	سحر با برگشت بر با حبر با
تو گو قهر پُرسه بحر سے کہ بود	خشک گشت رقبه بری فرود
در جهان افزون شدن خشکی ز آب	فی الحقیقت هست ناممکن یا
گر شود هموار کل سطح زمین	جمله زیر آب ماند بالیقین
قعر آب آن وقت باشد تادویل	بر زمین گسترده مانند طلیل
بیشتر از پنج میل اندر شمار	هست در بسیار جاقعر سار

طلیل یعنی فرش پوریه از برگ خرد بوند

لے ارتعاش لرزائیدن

۳ قعر عمق

نزد بعضی بود در دورتیم	سطح گیتی جلد یک بحر عظیم
بعد از آن چون خاک نیرین کشید	حصه بری سرخ افلاک دید
اغلباً گاهی همه قشر تراب	غرق سراسر شد در زیر آب
گر کیسه بر جبر گردد در جهان	بر دگر سو سر شد بالائی آن
در تناسب آب همواره فرو	بود از خشکی ز اول تا کنون
بر زمین تغویر و تنجید جدید	اکثر آید نزد ساحل سپید
شاید از تغویر در قعر بحار	می شود تنجید یک سو آنکسها
یک طرف چون سطح یابد انحناء	در دگر جائے نماید انتهاض
همچو فلک اندازین همه شست و جل	هر کیه باج مشنا و راه و سال
نیست چون معلوم حالت بالتمام	این قدر کافیت بهر عقل خام
کو بسار دور اول را خراب	کرد تخریب دوام باد و آب

لے تخریب یعنی خراب کردن -

پس مرست گشت لازم ارض را	در وجود آورد کوہِ نو خدا
خود ہمہ سالہ یادگار آن دم است	بس بلند از کوہِ ہائے عالم است
راکی و اندیز در دنیا عئے نو	کوہِ الپس اندر فزنگستان نشنو
قاف ہم در آن زمان سر کشید	بہینِ روس و ارمن این سدرِ سید ^{لہ}
شاہد آتش فشانی در متیم	بہر ما این کوہ سارِ انِ عظیم
این زمین ما بہ ادوارِ زمان	گاہ گرد و بیشتر آتش نشان
عدتِ آن انقباضِ قشرِ دان	یا شدنِ پیدِ نقائصِ اندران
چون کند آتش فشانی ارض ما	برد و گوہ گرد آتشِ مرو نما
اولین نامے کہ یک جا بر جہد	این بنا عئے کوہِ مخسر و طی نہد
دانِ دگر از حکمِ خلاقِ جلیل	آید اندر قشرِ یک شقِ طویل
بر جہد آتش از ان خندقِ برون	افکند ہر جانبِ اقبالِ فزون

این تسلسل در جهان ارض ما	هست زین آتش فشانی بر ملا
کوه ها غی ارض یابند انتهای	از خروج ناره و وجه انقباض
بود قرن چند تعمیر جبل	در جهان از کم معمار ازل
از زلزله زندگی آمد ستوه	هر طرف آتش فشان بودند کوه
بعد از مایشی علی البطن تیسیم	چار پا بودند با جسم عظیم
از زلزله گشته بے تاب توان	بیشتر زان ها برفتند از جهان
سخت جانی زندگان آموختند	بیشه از آتش فشانی سوختند
شکل کار تحسین جبال	چند تک بگذشت بر این طرز سال
هست از آن وقت این شکلش بجا	صورت طبعی که دارد ارض ما
بعد از آن هم شد است می شود	انتهای و انقباض بے عدد
می شود این در سواحل بیشتر	این چنین گفتند اصحابی به

۱۷ مایشی علی البطن رفتار کننده بر شکم

که بحسره گاهِ سطحِ مُرتفع	که جزیره از دگر بر منقطع
لیک شکلِ اکثرِ اقطاع بر	یافت تشکیل اندران دمِ سرسبز
چون ز لطفِ خویش حق پروردگار	بعد نبش داد گیتی را مستراح
رنگِ نو بگزید دنیا ئے و تیم	باز زاینده شد این مَ عقیقه
ارض زینت داد خود را چون عروک	گردِ خوان بر سپید الوانِ علوش
سرسبز رو ئے زمین گلزار شد	جمله دشت کوه پر اشجار شد
چار پایانِ زمانِ حال را	آن زمانِ مبینی به عالمِ مقتدا
در مستحکم این تان و مهالان و	فراخِ چین بودند گردِ خوان او
این زمانِ خود صاحبِ عزت شدند	بارگه دهر را زینت شدند
نزد وانا الفتادابِ ارض ما	هست تفسیرِ تَعْرِضِ مَنْ تَشَاءُ
تابه سانِ هفت کس قبل نبی	انتشئه دنیا ئے گریز بنگری

حالِ دنیا بُود چون دورانِ ما	قطبِ بارِ گرمِ گرد استوا
کوهسار آن دمِ کلانی داشتند	سر زنجوت در سما افراشتند
برف اندر قطب بود و کوهسا	هر طرف در دشت میدان سبز و نرا
چاپایان جاجبا در از دام	مستِ نرب شاد کام و خوش خرم
اعظم ایشان چونیل و کرکدن ^{له}	مختلف از نوع هائے این زمین
شیر و اسپ اشتر و گادان و خر	قد ایشان بُود آن دم خرد تر
قسم هائے نوع بوزینه نگر	شاد و فرحان میوه جویان بر شجر
نیز در کسار ها اندر کنگ ^{له} ام	زلیست یکدیگر دو پای سست گام
داشت گیتی معتدل آب هوا	کرد آن تکثیر نوع چارپا
زندگان گشتند در هر جا فروزا	کارگر شد جادوئے دنیا ئے دونا
دهر را ام شفیق انکاشته	زندگی را بے خطر پنداشته

چند انواع دواب از هر طرف	صید کرد آن یک دگر خوردی علف ^{له}
بعد از آن دوران تخلیق جبال	یک کرد و دم نمود لک ف ^ت سال
داد دنیا دور سردی ابروز	رفت آن ایام خوب و لغو ^{نه}
بیشتر شد برف در قطب شمال	بس برودت آمد و رفت اعتدال
سردتر گشت دنیا دم بم	یخ ز خط قطب بیرون قدم
از فرنگستان تا اقصائے چین	رفت برف و یخ بر روی زمین
همچنین اندر اماریکا نگر	گشت یخ بسته کنیید امر سبر
تا بجائے سین زمان نیویا یک است	بود یخ در چار سو بالا و پست
زندگی در منطقات معتدل	گشت از برف برودت مضمحل
شیخ اول چون بعالم رخ نمود	سال ثانی پنج کانی پیش بود
شیخ اول را نه امر کرد کار	بر دو قسمت کرد و در خوشگوار

طولِ این دوران پنج تانہ تھا	سالِ یک لک بُود بردنیائے ما
تو دمان لک سال سردیِ اعرج	ہست شامل مدتِ بین الثلوج
چون بیادِ تلخ را دورِ زوال	سال سہ لک ماند گرمیِ درِ شمال
دابہ ساکن بہ قرب استوا	در سویدن رفت در سائبیریا
نوعِ افیال و مراہیس جنوب	یافت در سائبیریا ماحولِ خوب
تا بہ ارضِ الاخضر انگور و تمر	جانورِ مے چید از شلخِ شجر
دورِ تلخ آمد دوبارہ لعب از ان	شلخِ ثانی ہست نامش بے گمان
بابِ مرگ و نیستی گردید باز	کرد دنیا بر حیاتی ترکِ تاز
تلخِ ثانی نیند بر ادوارِ دو	منقسم باشد چو مے بینی نکو
اولینش سالہائے سی ہزار	داشت بر رُوعِ زمینِ ماقرار
بعد از ان تا سالیانِ شصت ہزار	مقتلِ آب و ہوا بُود آشکار
حصّہ ثانی از ان پس شد پدید	لیک نے چون اولین سخت و شدید

دَورِ ثانی بستم هزار سالین ابتلائے بُود بهر زندگان
 چارمین دوران زادوار الشلوچ بود در دنیا چو بر اوج عروج
 زان زمان تا دَورِ ماکرده گزار در حساب سالها پنجه هزار
 تا به این دوران ز آناه تبیین اندک اندک مخلصی یابد زمین
 در شروع تلج اول این جهان کرد نوع جنیان را میهمان
 یک قبل ختم ادوار الشلوچ نوع آن ها یافت در گیتی عروج

این مقاله ختم باید در شتاب

بهر ضیف^{له} نو بود خوش فتح باب

فصل دهم

در ظهور نسل عفاریت دیگر اقوام قبل از آدم علیهم السلام

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا^ط

که در چون خلاق تائید مزید آخرین فصل کتاب من رسید

باتو گفتم قصه آغاز را و انمودم عقبه را

مثل دیگر جانداران کن یقین صاحب الرجلین را از ائمه طین

قرنها با ماهیان در آب بود پشت ها در ساحل و مرواب بود

۱- عفاریت جمع عفریت

۲- ترجمه آیه - هر آنکه آمده است بر آدمی مدتی از زمان که نبود چیزی که ذکر کرده شد

۳- مرواب یعنی دریاچه که زمین آن را منتهی زین آب شد و آنرا سران گفته و این در اندران بسیارند

نوع دے آمد چو پر خشکی ز آب	بُود آن ہم انبیا مثل نساب
برد و پا استادش آمد گران	زیست چوں نوعی ز جنس احفان
گوشه گیر آہستہ روست الوجود	انہ ذکر ہا در ہر اس و بیم بُود
گشت او شایع مقیم کو ہمار	دست و پا در سنگ ہا میگرد کا
بعد قرن چہد اور استخوان	گشتی حکم تر بتن آمد توان
برد و پا استاد آن فرع ضیاء	و احب الرحلین شد اور اخفاء
گفتت از راحفان قسام چہد	برد و پا بود ندبے خوف گزند
بر شجر این نوع را مشرق صعود ^۱	استخوان ہائے بدن محکم نمود
انہ ہمینان بعد دوران زمان	ارتقا کردند جن و قدردگان ^۲
چون شجر طجاء و مارانی شان ^۳	شد قوی اعصاب ست پائے شان

۱ صعود بان رفتن

۲ نہ فردگان بوزینہ کمان

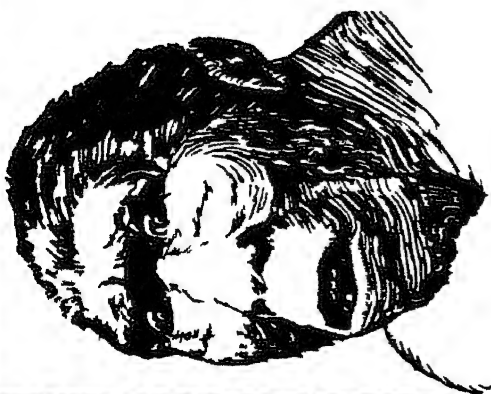
۳ طجاء جاٹی پناہ

۴ مارا جائے پر شکن

قرہ قانع شد بر اثر شجرہ	رفت سوئے کوه این نوع دگر
چون وطن بزمیہ اندر کوبسار	بیشتر از دست و پا بجفت کا
زین سبب اعضا تو می گشتند	شد ز جد و جهد کار او درست
گشت او با حال دوران آشنا	کردش بعد دوری ارتقا
رفته رفته چایک و طیار شد	جنگ جو و کمرش و خوشوار شد
در زمین مادی و عویش زور مند	آن زمان بودند هر جا سربند
صید آن در این دو پا از بے بسی	زیست در کسار ویران مختفی
چون نمازش احتیاج اختفا	آمد از کسار سوئی و شت با
در جہان شوکت و دیار وادوست	پنجمین دور جدید الاقرب است
در زمان تبل شلج اوئین	از دو پایانی نشانی بر زمین
لیک در ثانی زاد و اول شلج	بود در گیتی دو پایان را عروج

سے ادوار بشلج دور آسن برت وینج

جنات و النيران قبل آدم عليه السلام



چونکہ وضع قامتِ او سرسبز	داشت فوقیت ز حیوانِ دیگر
صاحبِ الجبلین کے باشد چوبِ صُلب	یا چو حیوانِ علیؑ وجہِ تکب
این دو پا بر نردبانِ ارتقا	رفت بالاتر نہ قرد و چار پا
گر چہ مے بودند بر دو پا روان	نوع ایشان بود عیسٰی ز انبیاء
دیو بودند و نہ بودند آدمی	ہیچ در ایشان نہ بود از مردی
قامتِ آن وحشیان موزوں نمونہ	صورتِ ایشان چو بوزینہ نمونہ
داشتند این قوم ہائے اہرمن	موئی چون بوزینہ گان بر نشین
در میانِ بیشہ ہا، سمجھون و خوش	بود ایشان را قیام و خورد و نوش
گوشت خوری این دوانِ اشیو بونہ	طعمِ شان از لحم یا از میوہ بود
در قفائے دام و مویشِ شغال	مے دویدند این گروہ بیدرگال
جمع میکردند ہر لپِ خوردہ را	ہیچو سگ خوردند لحمِ مردہ را

۱۷ علی وجہ تکب کہ خمیدہ مے رود ۱۸ قفا پس

این دو پاتا قرن را بر این طریق	زیست اندر بحر گمنامی غریق
مے گذشت اوقات او در آن تجلّع	آمدش در سهوای خست و آس
پس نه چوب سنگ او او در خست	خوشتن را چایک و طیار خست
زان سبب در اصطلاح آن وقت را	اولین دور بحر گوئیم ما
قرن باجی چن بر روی چمن	زیستند این قوم هائے جنیان
از فرنگستان تا جاوا و چین	ملک اینان بود کل روی زمین
زان سپس آمد یک قوم دیگر	وز عفار تیش شمارم سرسبز
لیک میدانست ستر نارا را	مسکن خود ساخت جوف غار را
او کشید صورت دیگر و خوش	صید پیشین در خوی سخت کوش
بود بر پیشانی ایشان عین	استخوانی زیر هر دو ابرو ان
جنگ میکردند از چوب و کلنج	قامت ایشان خمیده چون شیخ

این تن بے موی انواع لبشر	بود که با آن گریه و بهیمن
لیک ثابت می شود افرادشان	زیستند با اقربائے دودمان
صید کردن شیوه این قوم بود	گوشت را پختند با تش می نمود
در زمان آخر تلج دوم	اکثر این قوم گشت از ارض کم
هم به عصر انس اندر هر وطن	اغلبا بودند نفع اهرمن
می کنند عفریت و جنی است لقب	در زبان خویشان شیخ العرب
گفت فردوسی ز گساران چین	مقصودش باشد از قوم چنین
نیز میگوید که در ماندران	دیو حاکم بود در دور کین
رنگ ایشان یون شب چون میوه	گفت است آن اوستاد نیک خوی
هم به مغرب در فسانه می توان	ذکر دیوان دید اندر سر زبان
آنکه باشد صاحب عقل و خرد	در فسانه و دیوانه بر سر گرد

رایه از زبان آدمی به از مملکت ایران طبعی نوعی از نیک که از این سخن گویند

این حقیقت البقیہ حق نبش	دیور اکم بود کز عقل و ہوش
چون محقق کلمہ ایشان بیافت	بر دلش این پر تو اسرار تافت
منور چون اندر سر او بود کم	در تنانوع للبقا شد منہم
تا عروج دور تلج آخرین	بود شای دیور را بر این زمین
زیست در یک گوشہ ارض کس	نوع انسی بے شعور و بے سخن
معموعہ برق داشت کم از دیگران	زین سبب در خطہ گرمی نہان
سخت مے ترسید از دیوان و دود	بود کم اسرار ایشان را عدد
هک آتی بر خوان ز قرآن خدا	در جہان گنہام بود این نوع ما
گر گوید مسترض بر این زمین	قبل آدم بود گئے انسی یکمین
این عقیدہ کہ بفہم آن نہ بون	ہست از دین مسلمان فی برون
گویش قرآن نہ بانی بہ بین	بے دلیلی تو مدہ فتویٰ چنہین
چون خدا نہ بود با حش ملک	ای جنود من مقتیان فلک

یک خلیفه در جهان پیدا کنم	را از لطف خویش افشا کنم
در جواب آن فرشته گفتم	به نیریم از قوم سفاک الدنا
لازمًا او انسیان را دیده بود	قصه کشتن خون بشنیده بود
و در علم غیب نزد مسلمین	کس ندارد غیر رب العالمین
نیز تعیین خلیفه در جهان	لازمًا خواهد وجود سابقان
هست با ما اندرین همداستان	جعفر صادق امام راستان
قبل آدم گفتم آدم را بدند	مردم انبوه در هر جا بدند
همچنین مروی است از شیر خدا	باب شهر علم شاه اقیان
نیز در تاریخ و آثار دیگر	بس شواهد بر میس قولم بر
گویم گفتار رنگین چون شراب	قول ادیس نبی از کتاب

له سفک الدماء یعنی خوریز	له تعیین تقریر
له انسیا مستحقان جمع متقی	له شواهد جمع شاه

خواست چون بزدان خلیق چتر	بر زمین کی نیل آفرید
ناش از نویس گفت آن رسول	بس آبن از انکار خود ای بو الفضل
ز آنکه ادیس آن نبی با کمال	بوند از خاندان رب ذوالجلال
او ز حالات کن آگاه بود	چتر او آدم صفی الله بود
گفته او را سر اسر صدق دل	نیل آدم ز لیت النسی بر جهان
ناخ التاریخ گوید آشکارا	نیل آدم ز دم شاهان دیار
آن کتاب خوب بنیسان انو	چتر جمده مردمان آدم نبود
بلکه داد انسان را از امر حق	از قوانین تن او سبق
بود بهر قوم خود اندر تعجب	بو البشر از ایزان رعدش لغت
نادر المستعراج گوید بر کما	عمر دیر از فرزین از دهم ما

۱۵ بو الفضل یعنی بیوقوف

۱۶ لب یعنی کوشش

۱۷ خدای تعالی

۱۸ نمنازید

۱۹ نادر المستعراج نام کتاب

گفت او بودند قبل بوالبشر
همچو او هفتاد و آدما دیگر
از یکے تا دیگرے کرده گندار
یر زمین از سال با چندین هزار
شاهد دیگر محی الدین بود
آنکه او بس صاحب تمکین بود
شیخ کامل صوفی عالی جناب
یافته کبریت حمدا و خطاب
در فتوحات مکیه گفت او
در طواف بیت دیدم مدبر و نو
بشرح آن مردم که قبل بوالبشر
بود ایشان را زمین با مفسر
تو مجموع آثار کنه بیش ازین
اکتفا بهت نماید بهسیرین
اندین جا گشت لازم بهر من
در میان انس و تو یک سخن
در اروپا و آلمان و فرانسه
لیک از دین خدا برپا :
که او انکار داشت کبریا
گفت از خود کرده کارها
در خیرش توده بود انس و جن
مرتقی شد یافت ایستگاه

له دارون نام حکیم ابی کماله شریف که نشریه ارتقا منسوب به م

گفته او را نسازی حسرت جان	نمیست انسان هرگز از بوزینه گان
قربت انسان با بوزینه نیست	بین این دو رشته دیرینه نیست
قبل انسان خود و پایان قسیم	داشتند از قردگان فرق عظیم
گرچه او عاری ز دین نطق بود	از اشارت رائی خود ظاهرنمود
ساخته از سنگ او را زو سلج	نار او را داد از سردی فلج
مثل بوزینه اگر گوئی بجا است	لیک خود بوزینه گفتن نارواست
گفته اند از جن و قسده نوع ما	شد جدا اندر قرون ابتدا
در زمان قبل تخلیق جبال	گفتم از صبحگاه دور حال
پیش از آن هم بود فرقی بر ملا	بین انس و قرده و دیگر دوپا
من رود زمینان به دور ز احسان	اختلاف نوعها عی زندگان

ع نطق گفتگو

ع حریر بیان تعوید

ع قرون جمع قرن زمانه دراز

این تباین اغلب کرده ظهور	در زبان زیستن اندر بخور
نزد من اندر و حول اولین	فرق آمد در سلال مایه و طین
وجه آن ماحول و ترکیب تراب	اختلاف جلب نفع از آفتاب
شد ازان تفریق بعد قریبها	آن کیه موش و دگر طیر هوا
آن کیه بوزینه شد یک دیوشت	انگشتن بود یک را سر نوشت
این زمان هم در میان زندگان	و مینجی بس فرقا و بدن توان
هر کیه را رنگ دیگران بود	شکس صفت اندر لطف پیمان بود
لطف را اجر ثوم ز آتش نیز گو	اندران دیگر معافی را مجو
کرد پنهان خالق رب غنی	از لطف چندان رب اندر نی
تو همان در غفلت از این قاعده	لطفه با باشد نقش و صده

۱۸ تباین معنی اختلاف

۱۹ صفت یعنی قسم

۲۰ صفت کشف

۲۱ صفت یعنی قسم

دین اقدس نظر با خود بین	پس بگردی با حقایق بمقرین
بس نفوس زنده بینی اندران	این منی را بهر ایشان بگردان
نصفه آنه زوجه یک نطفه ز زوج	با هم آهیند از آن جمله فوج
نه کنند این هر دو یک یا ارتقا	کامزن گشته برآه اعتلا
بچه نه نه نه نه نه نه نه نه نه نه	نطفه گردد و انسی صاحب جمال
همچنین از غلظت مادرین	گشت پید انسل انسی بزیان
ارتقا کرد او چو فرزند نسل ما	با نفس و اعمده شود آشنا
در بیان آفاقه انسیان	نگیمیت ارشاد و صد در بیان
از پیش پند و اندرز و مواعظ و موعظه	کماله بلای از نکته دانان علوم
آمد او بی نه تسلیم چه سازد	از جهادی نه نه نه نه نه نه نه نه نه نه
سازد او نه نه نه نه نه نه نه نه نه نه	وز چوادی یاد ناورد و نه نه نه نه نه نه نه نه نه نه

وزن نباتی چون بہ حیوان اوفت	نامش حال نباتی بیچ یاد
جز ہمان میلے کہ وارد سوتی آن	خاصہ در وقت بہار و ضمیر آن
ہیچو میل کو دکان با مادران	سر میل خود نداند در بیان
ہیچنین تسلیم تا اقلیم رفت	تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
مے کند تا شد سولانا ئے روم	کاملے از نکتہ دانا و علوم
ست و تفسیر راغب این میان	گر نیاید باریت زانجا بخوان
نیز بشنو قول رب بحر و بر	بود در اطوار غشیف و سر
ارتقا ئے او بہ اطوار حبید	آمد اندر دور طوافی بہید
از سلالہ تا بہ دوران بشر	دوراب از سالہا کردہ گد
نئی - جسے دھیری برین روئی زمین	گشت پیدا از سلالہ پاک طیس
شد بہ دورے مرقی حیوان از تنبا	یافت سر نوئے دگر گونہ صفات

تا بیامد فرق جن از قردگان	زان پس آید زمان انسان
عج اُخری کرد چون روبرو زوال	خشک تر گشتند اقطاع شمال
انس پس مانده دیوان در صروب	گشت غالب چون بیامد از جنوب
گشت نوع انس بلفظ لسان	بعد دیوان مالک روعه جهان
از کد این ملک ایشان آمد	از کجا این تازه مهسان آمد
این سوالت را ندارد کس جواب	غیر از و الله اعلم بالصواب
نزد اکثر خطئه آغاز ما	بود جائی نزد خط استوا
این زمان از قرن ها و از سنین	هست در بحر غرق آن زمین
گفتمت سطح زمین را جا بجا	شکل نو بخشد مرور قرن ها
یک زمانه اکثر نصف جنوب	بود ملک آن سمت بسیار خوب
از سر اندید و دکن تا زنگبار	هر طرف بودند دشت و بوئی بار
نزد دانش پروران دور بین	ملک گند و ناست نام آن زمین

بہر آسانی برائے شرقیان	من سراندمیش بخوانم در بیان
چونکہ آبادی بہ تقدیرش نبود	بر دہالت در یج لغو ہش فرو
از جُدیٰ الأقرب اندر پنجمین	خشک بود نہ حصہ نائے آن زمین
ز آنکہ دوبر تلج تحفیف ^۱ بجا	کردہ بود از حکم رب کرد گاہ
در زمان دیوانسان قدیم	بود در آن حصۂ دنیا مقیم
اعتدال آمد چو در آب و ہوا	گشت انسان شوئے بالا و گرا
تو روایت کن خوابی مگر	از سرانندیب آمد آدم ز گھر
اغلباً آن انسیان ابتدا	میوہ مے خوردند و خود رو سبز ہا
قوم انسی بود خوش شوئے و حیم	نے چو دیوزشت خوشخوار ^۲ از ہم
داد یا افراط ایشان را خدا	میوہ ہا و سبز ہا بہر خدا
عشق روئے خوب کس آدم شد	تخم کینہ بہر زن در دہشت

ہر کیے با حال خود خوشنود بود	حرب و ضرب و دشمنی مفقود بود
مسکن مالوف ایٹان گرم و نم	احتیاج شان بہ آتش بود کم
چون بیاد انس در ملک شمال	اندر انجا یافت دیگر گونه حال
حکمت آتش فروزی مردان	اخذ از عفریت کردند آن زمان
در خیال من چو بالا آمدند	گوشت خوری ہم زد یو آموختند
ساختند از سنگ چن دیوان سلاح	داد چرم خام از بردش فلج
بود اول متیاز نسل ما	قامت زبیا زد یو و چارپا
انس سر را سُوئے بالا میکنند	انیش از حیوان والا میکنند
سر لب دی داد اورا ذوالجلال	تارسانیدش معراج کمال
داشت نوع ما دیگر یک برتری	از ہمہ دیوان و حیوان یکسری

۱۰ مفقود گم شدہ

۱۱ الف الف الف شدہ

۱۲ فلاح ربائی یافتن

متفق تر بود چون نوع بشر	از دوش واز دو پایان دگر
منزیم شد پیش این بر ترفیق	دیو یوزینه و شش عهد عتیق
بر عروج آمد چنانس نیز بهوش	شد ز بون شیش عفاریت و شوش
گفت چون دیو این انس کهن	داشت نه دین و نه آئین سخن
صبر را آموخت از دیوتیم	از تو هم قلب او پر ترس و بیم
چون بشر گردید هم زانوئے دیو	آمد اندر وے سراسر خوئے دیو
قوما گشت پید اکن زبان	زخت لاط نوع جن با انیان
هست اندر از دواج انس و جان	اختلاف رائے بین عالمیان
لیک از تاثیر صحبت در بشر	خوئے زشت دیو آمد سرسبز
شکل بعضی همچو دیوان زشت	روید آن سبز که تخم ش کشت شد
کرد در هر کار او تقلید دیو	میل ظلمش آمد و تند می ریو

عقل اور عقل دیوان بیش بُود	زین سبب در خضع پیشاپیش بُود
در زمان آخر این نوع بشر	اغلباً دانست صوت یکدگر
غله خود روئے دشت و کوه را	جمع کرده ساخت بهر خود غذا
در جهان چمن چارپا و قردگان	زیستند این قومها ئے انیان
نے زبان بود و نہ دین این قوم را	در ضلالت چمن بہایم مبتلا
چون نہ بد مختار بل مجبور بُود	لاجرم نزد خدا معذور بُود
مثل گاو و خر تو ایشان ابدان	دین نہ جوید کس ز گاو و ان خرن
در امور نیک و بد این اختیار	بعد دورے داد مارا اگر دگوار
زین پس در عصر احبار جید	مے کنند انسان ترقی با مزید
در جهان دور جدید آید ہے	بوالبشر ایک پدید آید ہے

ختم شد این جا چو مضمون کتاب
 باز گو واللہ اعلم بالصواب

تمت حصه دوم از حقیقه لیس کون

و تطبیق مباحث گذشت به حصه دوم آیات

قرآن مبین و بیان ارتقای انسان در تحلیلی

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ۖ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ
نُطْفَةً فِي كَرِّهِ ۖ ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا
الْعَلَقَ مِضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمِضْغَةَ عِظًا مَّا أَكْسَوْنَاهُ الْعِظَافَ وَجَعَلْنَاهُ
نَسْأَةً خَلَقْنَا أُخْرًا فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ۝

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ۖ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ
نُطْفَةً فِي كَرِّهِ ۖ ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا
الْعَلَقَ مِضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمِضْغَةَ عِظًا مَّا أَكْسَوْنَاهُ الْعِظَافَ وَجَعَلْنَاهُ
نَسْأَةً خَلَقْنَا أُخْرًا فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ۝

اولین
سلسله از آیه آفرینش انسان را از خاک و سائلیم آن جوهر چون آیه در الطفه در قرآن و مستحکم
پیش از آیه از الطفه را علقه و سائلیم سائلیم را مضغه و سائلیم مضغه را عظم و سائلیم عظم را عظم
پیش از آیه از عظم را عظم و سائلیم عظم را عظم و سائلیم عظم را عظم و سائلیم عظم را عظم
که به سائلیم از عظم را عظم و سائلیم عظم را عظم و سائلیم عظم را عظم و سائلیم عظم را عظم

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ
ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ ۚ ثُمَّ سَوَّاهُ
وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُّوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ

فَلْيَا أَلْمَاسُ اشْكُرُونِ سُبْحَہ

وَمَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ
مِنْ مُضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِّبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقَرُّ فِي
الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا

۱۔ آنکہ بہ نیک ترین و بہ ساخت بہترین را کہ آفریدش۔ و آغاز کرد آفرینش آدمیٰ
از گل۔ باز پیدا کرد نسل او را از خلاصہ از آب خوار۔ باز درست اندام کردش
و پیدا کرد روح خود را و پیدا کرد برائے شما گوش و چشم و دل و لہا اندکے شکر
مے کنید۔ (تفسیر حسینی)

۲۔ پس ہر آنہ ما آفریدیم شما را از خاک باز از نطفہ باز از خون بستہ۔ باز از گدشت
پارہ صورت دادہ و غیر صورت دادہ میگوتیم تا واضح سازیم برائے شما و قرار میسیم
در رحم ہر چیزے را کہ خواہیم تا میعاد معین۔ باز بیرون مے آوریم شما را کہ وہی شدہ
(تفسیر حسینی)

ایک از فضل خداوندے جهان	بار و شد جد و جهد سالیان
اندرین سودا چو خود را سوختم	مشعلے در تیره شب افروختم
قصّہ تخلیق عالم سیر	گفته شد تا آید اب البشر
شد ز تأثیر اله انبالمین	بین عقل و نقل تطبیق چنین
کرده ام در حصّہ اول بیان	از مہیولی تا ظهور زندگان
شد دوم جزو کتابم رہنما	شوعے شرح طور ہائے ارتقا
گر نمی دانی نیاتی را صفات	گفته است قرآن ز روحین بنا
خواندی آغاز حیوان را ز آب	بمچنین شد ذکر در اُم الکتاب
گوید اے انسان اگر فہمیدہ	بمچو سبزہ از زمین روئیدہ
بودن احیاء دورے چون بنا	ذکر شد در بحث اطور حیات
چون ز بحر آمد خشکی فوجے	بود ز احف ہر یک از انواعے

دوره اول بود دوران زحاف	نیست باقرآن درینجا اختلاف
در کلام اللہ خداوند حکیم	گفت از ماشی علی البطن قدیم
در وجود آمد پس آن نوع خوب	بر دوپا چوبان و هم جنس ضعیف
آنکه یک نوعش شده طیر فضا	از زمین رفت بالا در هوا
ذکر او کردست قرآن سرسبز	از گرده چارپایان پیشتر
ذاب ماشی علی الرحلین را	گر تو انسی گفته نه کردی خطا
که توان ماندن به منهای ستوا	بگوئی انبیان را از دوپا
بعد ازین با در کلام کبیرا	ذکر آنرا از دوپا سب چارپا
در بیان نوع اسب	مبصره و در حدیثی عین
عقد با نه از نهی ایستاد	نمکنند که نهی و نهی را
عزیز را من به چشم چوبان	به چشم او را از لای پا چوبان

بعد دور آن ز گل رسته لعل	نطفه شد از حکم رب ذوالجلال
داشت آنرا حکمت پروردگار	در یک حکم مقام برقرار
چون بپیدند با نطفه ها	شد خلق پید از حکم کبیرا
همین بگذشت دوران زمان	آن خلق شد مضغه بے استخوان
مضغه چون شد در صدف پنهان تمام	می توان فهمی تخلیق عظام
بعض حیوانات بالائی صفت	ساختند ز لحم نرم خود حجف
بر صدف کسوت ز لحم زندگان	خلعت بود از خداوند جهان
در کسوتنا اللحم منی هست این	شد مفسر عاجز از تشبیح این
هر زمان بگزید اطوار دیگر	خلق آخر گشت انس پر مهر
ذی المعارج هست خلاق جهان	صاعد استیم بر آن نردبان
آیت سجده اشارت سوئی آن	کرد در من طین بر نکتہ دان

گفت حق آغاز تخلق از گل است	پس بداند هر که او روشد دل است
از سالالِ ماء و طین آغاز بود	سُوئے اطوارِ دگر پرواز بود
گوید این آیت که نسلش بر زمین	شد روان از لطف ماءِ همین
نسل او چون یافت دگریتی قیام	بر صراطِ ارتقا شتیز گام
بعد دور سے حق برائے تربیت	داد جسم انبیاء تسویت ^۱
گشت خوش اندام و زیبا طاش	اختصاص داد کوشد طاش
ذکر تسویت بتدرج آن بین	قبل نفخ ^۲ روح آمد بالیقین
گرچه انسان یافت جسم دلفریب	داشت کئے عقل این طاق آن غریب
از همان احوال و حال ماضی	باتو قرآن گفت مزہل آئی
چون برین بگذشت دورے باز حق	خواست دادن انس و ادیکر سبق
بر دلش اسرار ربانی بتافت	امتیاز نو از ان انوار یافت

مدعا از نفع این روح جدید	هست بر مے از حق اکرام مزید
ز تبتش شد از دگر حیوان بلند	چشم و گوشش بر تو لطف حق اند
ز آنکه انسان را همین سمع و بصر	داد فوقیت ز حیوان دگر
گر بخوای شرح این راز نهان	در ضمیمه کرده ام تفصیل آن
ختم شد این جابیان ارتقا	تا به دور انسان از ابتدا
ارتقائی جمیع افراد بشر	بست در قرآن شرح سرسبز
اولین آغاز ما اندر زمین	مے شود در صورت ماء مبین ^۱
نطفه را گفتست جزو مے درمی	هست این نطفه بود مے رب غنی
نطفه جو یائے زوجه را خدا	نطفه امشاج ^۲ میگوید بما
آنکه از مے خلقت اولی بود	وصف آن نطفه اذ تمحی بود
نیز اندر سوره حج شد رقم	ارتقا مے هر یک از ما در رحم

بعد جد و جد عمر سے عاقبت
 گفتہ اند احوال ادوارِ زمان
 ایک مے مینی کہ تر آن کہیم
 کرد شرحِ جملہ اسرارِ قیام
 پس چرا آرد کسے تر آن را
 در تمام با علم و دورِ ما
 من نمے گویم حکیمانِ فرنگ
 در بحرِ علم و دانش چن نہنگ
 غایتِ علم خدا فہمیدہ اند
 بہر علم مقتدا اگر دیدہ اند
 بل بہ تر آن است ستر لایزال
 ہمنوایش می شوند اہل کمال
 ہست قرآن زندہ و ہر دم بتو
 تو بہ تو گوید مسائلِ موبہ موبہ
 مے دہد تر آن با انسانِ عجول
 ہر زمان درسِ علی قدرِ عقل
 تا قیامت این کتابِ مستطاب
 بہست قرآن مغزو عالم مثلِ پوست
 رہنما باشد بہ منہاجِ صواب
 کاشفِ سرستہ رازِ فطرت است
 گفتہ اللہ کاں حکمت است

آئینہ تنہا جملہ عالم آفرید	ذکر افلاک نشہ جزا اور اس مزید
نے وزیرے دہشت خالق نے سپر	نے رفیقے نے مددگار دگر
امرگن داد و جہان بے شعور	ارتقاء کئے کرد از امواج نور
پس چہ باید کار ساز دیگرے	با خدائے دو جہاں یک ہمسرے
صلح آن کو حکم حق آر دجا	نسل او گرد و بہ عالم مقتدا
لیک نافرمان ذات کبیرا	طالح گم کردہ رہ گرد و فنا
جملہ مخلوق اندو خالق خود کی است	غیر مسلم واقفین راز کیت
اندرین جا ختم شد متن کتاب	یک ضمیمہ مے نویسم در شتاب
قصہ آدم بگویم اندران	نیز از لوح و زلفہ فانش بدان
تا درین جا با طبیعات کا	بود در نظم صحیفہ آشکا
اینک از اخلاق و بحث دینیت	می کنم تکمیل تصویر حیات

نزد من قرآن که گفتار خداست تا قیامت انبیاء را بهیمن است
 نقص در قول خدا هرگز محو نقص با باشد بنکر خام تو
 توبه به چشم خود انگشت را تا دو بینی ماه را اندر سما
 فرق اندر نراویه آه اندک جفت بینی طاق را دورا یک
 پس برین حس ریک خود منان اسپ در میدان یزدانی متاز
 شمع را هست نور سبحانی بس است رهبر تو علم قرآنی بس است
 در جهان نور خدا غیبه از کلام
 نیست دیگر ختم خوشتر و اسلام

ضَمِيمٌ صَرِيحٌ قَدْ تَلَكَّوْنِ (در غیبی)

مشمول و وفصول

فصل یازدهم - در بحث آدم علیه السلام آغاز افکار خیر و شر

و قصه نوح علیه السلام

فصل دوازدهم - در بحث ادیان

فصل یازدهم

در حالات آدم علیه السلام و بنیاد خیر و شر
و ذکر طوفان نوح علیه السلام

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ الْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ
أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا
جَهُولًا لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ الْمُسْرِكِينَ وَالْمُسْرِكَاتِ
يَتُوبُ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ كَانَ اللَّهُ عَفُورًا رَحِيمًا

این سرانجام پیش آورده ایم امانت را بر آسمانها و بر زمین و بر کوهها پس قبول نکردند که بردارند
آنرا و تبریدند از آن - و برداشت آنرا آدمی براینه دے است تمام را ندان باشد
آخر کار آنکه عذاب کند خدا تعالی مردان منافق و زنان منافق را و مردان شرک و
زنان شرک را و بر رحمت که جمیع کند بر مردان مسلمان و زنان مسلمان و هست خدا
آمرزنده و مهربان -
(تفسیر حسینی)

اے خداوندِ دو عالم کردگار	خالقِ ارض و سما لیل و نہار
عبدِ خود را اے خداوندِ کریم	گامزن کن بر صراطِ مستقیم
خالقِ عالم الہ العالمین	گفت از آدم بہ قرآنِ مبین
بہر شرحِ حالِ آن دورِ کهن	تا بہ حدِّ و تلخِ خود را نمِ سخن
از چہ مُرد آمد متینِ ز خیر و شر	نو خیالِ بے بینِ افرادِ بشر
گویم اولِ حالِ سطحِ این چہان	بعد از ان از آدم و آتشِ بدان
بود در دورانِ تلخِ این مہاجر	حالتِ آن سہرِ سہرِ گویم ترا
آب را در بحرِ ہائِ تلخِ شمال	کم نمود و در فگند اندر زوال
بود ساحلِ خشک تا آنجا بیاب	آنچہ سہ صد گز کنونِ بینی بہ آب
ملکِ سرانہیپ در آن روزِ کار	داشت وسعتِ تا بہ قُربِ نگہبار
جائے قتلِ کم خطّہ سیراب بود	خضرِ حیاتِ و نہرِ آب بود

اے وسیع طاقت و دسترس اے قلمِ خطہ ہمند کہ در میانِ عرب و افریقیہ واقع است

رفت یک دریا میان این وطن	سوئے بحر روم از ملک یمن
رودها از خج در فے ریختند	سبز و زاری هر طرف انگیختند
جائے بحر روم یک آباد بر	بود ملکه پرز انهار و شجر
داشت این وادی دو دریا چه کلان	یک به شرق یک به غرب آن زمان
نیل و هم از بحر اسود رود آب	ریخت در دریا چه شرقی و غرب
گفتمت دیوان به ملک آسیا	در اروپا نیز در افریقا
حکمرانی داشتند قبل از بشر	هر من بودند هر مسد منتشر
خطه بحر عرب از ابد	بود بے انسان با صفا
هم از آن جا تا به دریای چین	نوع انسی بود در ساحل مکین
آمد و رفت همی آن بود پیش	با گروه عنیان در ترب خوش
این گروه انس با دیو عد	گماه جنگی کرد و گشت صبح و
نسل انسی رفته اند در ملک با	بود با اوان بیکه و فرزند

چندنا بودند اندر هر مقام	پیش دیوان چون کنیزان غلام
خوئے خوب این کسان شد منهدم	سیرت شان شد چو دیوان دهم ^۱
عادت عفریت و دد را یافتند	جانب هر فعل بد بشتافتند
خوئے انسانی را آنها دور بود	شکل ایشان زشت و نازیبان بود
مسخ دل آرد به صورت فرقا	بهر دل باشد چو آینه لقا
در کتاب خویش نام این کسان	دیو را وان کرده ام نه انیان
نیک میدانی که انسان در شست	بود پاک از این همه اطوار زشت
یک از تقلید دیوان دنی ^۲	دروغ آمد ریمین و اهریمینی
تمیج آخری کرد چون بوزر و آل	خشک تر گشتند اقطاع شمال
ملک شد چون گر متر جتنی رسید	دور استیلائے انسانی رسید
انسیان خطه سحر العرب	خون ایشان پاک هم عالی نسب

قوم خوشخوئے برہمن کم سواد	از جنوب آمد موئے دیگر بلاد
از وطن این قوم چون برین وید	جائے بحر روم و تلم راگزید
قرنہا این النیان در آں وطن	بے خبر بودند ز آسیب زمن
اندان دوران ز حکم ذوالحلال	بود دور تلج را وقت زوال
از حرارت برف ہر جا میگدخت	ز آنکہ گرمی کوس دولت را نواخت
آب اندر بحر مے شدیدتر	ہر دم از ساحل قدم زد بیشتر
ہر طرف اندر سواحل بالعموم	موج آب آورد بر خشکی بجوم
ملک ساحل جمگی غرقاب شد	نسل انسی نذر موج آب شد
نیز آمد اندان دوران پدید	بر زمین تغویر و تخیید جدید
از دیارِ شام تا کوہِ قمر	سطح گیتی گشت شق آن دم نگر
در اقالیم دگر ہم مے توان	یافتن آثار جنبش را بدان

موج آب آورد در آن دور زو	رخنه در جبرالطه کرد آب شود
هم ز باب المنذب آمد موج آب	ملک ها را کرد نابود و خراب
انسان را قلم و دریا می شام	برد در آغوش خود ناشاد کام
قبل غرتابی ندانم و نمود	تا چه حد انسان ترقی کرده بود
لیک میگویم تخمین و قیاس	گفتگو را می نهاد آدم آس
بعد ازین دوران نقصان و فتور	بود البشر کرد اندرین دنیا ظهور
تو چرا پرسی زمن این جبر	آدم آمد اندرین دم از کجا
ارتقاء تازه اش داده خدا	یا که طفلی بود رسته از فنا
یا ز گل آن کالبد را رخنه	روح را اندر تشنه انداختند
تو ز فکر تحویشن برگوباب	و رزمین واللہ اعلم بالحق و آ
نزد من پیدایش اب البشر	بود چون عیسی ز مادر بے پدر
هر چه خواهد خالق ارض و سما	می شود ز انسان بلا چو را چرا

گرچه تاسیخ دم آدم گم است	مسطط الراسش کنا قلزم است
یافت خود را آدم نمیکویر	بے رفیق و بے مددگار دگر
خوش مزاج و زود فهم و هوشیا	طعم او میوه مکانش کو هسا
حسن او از حسن یوسف بیش بود	از تفکر هر دمی در لیش بود
بر دل می تافت الواح را	هم غیب آمد بگویش او ندا
جان من در وحی با هم فرق نداشت	و می نخل از وحی پیغمبر هست
همچنین فرق است بین انبیاء	آیهات السبل آدم گوا
وحی آدم را الف بائے بدن	وحی کامل گشت در قرن عیان
بود آن وحی چو صبح ابریا	وحی قرآن ست آن را انتها
پس فرشت بر او شش افتا نمود	مست غلاق همان رب او بود
رفت آدم تا بهر محراب کمال	ز انکابه بابت شد عید
نه غدا در مضمون برین	نه غدا در مضمون برین

باب روحانیت آدم در جهان	دین به دنیا گشت از فیض عین
لفح روح حق بود و حی خدا	عقل و دانش یافت شاه صفا
من نمی گویم که رب ماز سر	تازه جانے داد با آب لبشر
بلکه جانے کان به دوران قدیم	در هیولی مستر بود و سیم
زلیت اندر بحر ناز شعله زن	پس براه ارتقا شد گامزن
آمده آن جان به تسلیم حجاب	از جمادی در نباتی اوفتاد
از نباتی پس به حیوان نه قدم	جسوه او بود در دیو و دژم
پرتو آن جان چو بر جنات فیت	او خطاب مادیج من نکار فیت
جان امانت بود آن را کبریا	داد با هر چیز در ارض و سما
لیک با بر آن امانت را امین	کس نه شد اندر سما و در زمین
بود جان آئینه نور به جلی	قبل آدم کس نکردش صیقلی

له مادیج من نکاد یعنی مایع آن آتش باشد که دود ندارد ۲ صیقلی یعنی صفائی

جان چو صیقل شد درو نو خرا	شد درخشان چون به آینه منیا
زان خرا گوید که در ارض و سما	غیر انسی کس نبس و این بار را
گر نه دانی بردن بارای حمل	تو نباشی جز ظلم و جز جهول
تو بگو انسان ز ظلم و جهل خویش	حال این بار گشت و سینه ریش
بلکه او از ظلم و جهل و خود سری	این امانت را شمارد در سر ری
گر دهد جذبات آدم را زیاد	از خرمی در رتبه مفصل فقاد
تا کجا این قیل و قال گوشت گو	شمه از حال آدم باز گو
سبز زار و خوشنما نزدیک رود	نواب آسنا یک شب آدم را بود
گشت او بیدار هنگام سر	یافت یک مصورت خود را بر
آمده در وقت شب زیبا نگار	خنفته بر دست چپ آن نامدار

تختیہ آدم از آنجا مید	این دگر کس در پی او مید
انس پیدا شد میان این دو کس	پیش می رفت آدم و این بود پس
پنچون خدیجه در زمان مُصطفیٰ	بود حوا اولین است و را
دختر می بود از مخلوقاتِ ب	همچو آدم زلیست در پنج و تب
سرود آهنا در بیابان ره پیار	کرد ایشان را ملاقی کردگار
بگریه بید همدرد و در باغی وطن	بود آن بستان در ملکِ یمن
این حقیقت را زمن باید شنود	باغِ آدم حنیت الماوی نه بود
همچنین گفتند بس مردانِ آد	از صحابه هم ز ابل اجتهاد
در میان دُرُ باغی کوهسار	بود با ایشان نه انصافِ تبار
از تنقائے شان چو تا این حد رسید	نطق از آواز شان آه پدید

سے رہا یعنی سخی و بہادر

سے تنہا یعنی ماندگی
سے اجتناب و کوشش کردن

نطقِ آدم را بدان چون نطق ما	آن اساسی نبود این باشد بنیاد
پیش او بودند اشیا مختصر	نام ها بنهاد هر یک را در
همچنین گفت ست مولانا بیاب	عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ لآدَمَ رِخْطَاءَ
آدم و حوا دران باغ ارم	بے خبر بودند از شیخ و اَلَم
نطق را با یک دیگر آموختند	فائده از یک دیگر اندوختند
در جهان خویش حرم زیستند	دانه عشق به عالم بختند
بر زمین آغاز عشق از آدم است	عشق بنیاد بنائے عالم است
دانه مشکل جمله عالم را و جوب	جذب و دزرات جذب اندوختند
حب خالص خاصه دادار بود	قلب آدم پیر از ان انوار بود
انسان چندی دیگر یافتند	از محبت جنتی آراستند
از مثال آدم پاکیزه دین	نور ناما پیر در اینجا بختند

کارهایش دل پسند و خوب بود	انقیادش جمله را مغرب بود
کرد آدم را از زمانه انقیاد	غیر از دیوان و نسل دیوزاد
خواستم این جا که آدم در بیان	حال آدم را به گل گشت جنان
چیت رمز سجده جمله ملک	از چه شد البیس ملعون یک یک
در دلم وقت نوشتن عزم بود	زان شب گر گویم که ممنوعش نمود
از چه رو آدم ز جنت شد بریدن	از کجا آمد فساد و کشت و خون
گویم از حالات البیس حسین	از اشارت هائی قرآن بسین
ذکر این جمله به ابیات در پی	کرده بودم در اوایل سر سری
بهر تکین دل ملأئی من	شد تلف آن لؤلؤئی لالائی من
آنچه تـر آن گفت آنما بگو	منکشف گردد در معنی به تو

این قدر گویم که در آن بزم شاد	دیو بسیاد عداوت را نهاده
بر خلاف حکم خالق یکسری	بر عداوت کردشان را رهبری
در میان شان ز مکر دیو زاد	دشمنی از نزع و از زن او فتاده
را هبطوا منها جميعا گفت رب	بهر تاویب گروه بی ادب
در صعودت مسخ دل آرد مبط	جنت دل یابد از کینه سقوط
بوالبشر آورده شد از دیگران	یافت از آردگی قلبش زیان
چون دل او مبط انوار بود	با خبر از لغزش خود گشت زود
از میان قوم خود بیرون دید	در تمامه آن زمان مسکن گزید
کرد پیش رب خود یکجا قیام	جائے کعبه باشد آن نیکو مقام
پس تضرع کرد و عجز و اعتدال	تا از او خوشنود شد پروردگار

۱۲ اهبطوا یعنی تمام بستی بر وی

۱۳ سقوط معنی افتادن

۱۴ تمامه ملک از عرب که مکه بخود در آن است

۱۵ نزع یعنی ذراعت

۱۶ صعود به بالا رفتن

۱۷ مبط یعنی جائے فرود آمدن

چون بیاید پیش او حوا دو با	یافت او را در دگر حال آشکار
کرده برگ سبز را بلبوس تن	گفت با حوا تو زینسان کن گمن
شد از ان دم در جهان پیدا حیا	گوهر زیبا ز کان کبیریا
یافت در تنبیس شیطان غوی	آدمی سر امور دنیوی
خوئی نیک بوالبشر را نیز دید	هم شرد و دیو مرد و دیو پدید
نیک را چون دید باید زو برود	استیازیک ز دیگر کرد او
چون بیاید استیاز نیک بد	اختتام دور محبوری رسد
اختیار او به او شد آشکار	بین راه انس و دیو بد شکار
بعد چند قوم آدم مضطرب	در پس او آمدند اندر تعب
یک دین آباد شد نامش خدا	گفت در قرآن بما اقم لقری
قبر حوا هست در جده کنون	بهر ماتا و دور آدم رهنمون

پیش دانا یان گواه قول من	قبر قایل است در کوه عدان
مسکن آدم کن که فلزم است	زین شود این ثبوت آمد بدست
چون رسیدند از مضائق یمن	آدم و آتش بیکه آن زمین
تخم کینش را به دلهما کاشتند	کینه با دیو و فی مے داشتند
از همین آغاز شد زور و حروب	موجزن شد بغض دیواند قلوب
از سر نو ارض با جنت شود	باز گریخته ز دل بیرون بود
نار و جنت را به دلهما ابتداست	بشنوید ای مردمان ایغم صداست
قلب خود را شکست جز بت ساختن	مطلب دین است این بشناختن
بے خبر زین محکمه شیخ نو بهمن	نبرد دلت جنگه بیزد ان بهمن
دشمن اگشت چون دیو حین	نائب حق بود آدم بر زمین
قوم اولیادین شد مردود شد	صیقل شد و ز کوشش همه نابود شد

رفت چینی آب در جوش بماند	نزد ما از ارث او خویش بماند
الحذر از کین لغرض و استراق	الحذر از حرص و از مکر و نفاق
توده از دست خود شرم و حیا	تو مشغول سرور و پر جور و جفا
بهر گشت حرص مال و حسن زن	تو اساس خائنه یزدان مکن
سیرت شیطان بود تا در میان	تا امیدم ز راه تقاضای انسان
بعد دور آدم پاکیزه دین	رفت آتش سوخته اقطاع زمین
کرد او پیکارها با دیو زاد	حکم خود میگرداناد در بلاد
آلِ آدم چون کمر بر جنگ بست	هر طرف رخ کرد و فتحش دادست
ز آنکه نطق آدمی در جنگ ها	یک تفوق داد او را بر ملا
از زراعت نیز شد او بهره یاب	کاشت غله کرد جاری رود آب
اسپ و گاؤ گوشتان پرورید	داشت این سرمایه را هر دم پدید
قریه ها آباد کرد و اندران	ز لیسیت محفوظ از شر و دشمنان

دشمن او قوم صیاد کسن	بے خبر از لطق و نزع و علم و فن
آل آدم یافت بر اینان نفس	هم تمدن داشت هم عقل و منبر
کرده نسل دیوزادان انقیاد	خلط شد با آدمی اندر بلاد
نطق را با دیوزاد آموخت او	هر دور یک گشت پس خلق و نحو
گفته ام از لطق دور اولین	مشمول هر چند اسماء بود این
گشت چون اولاد آدم منتشر	در زمین بر مختلف قسطنطنیه
اختلاف السنه آمد پدید	این تغایر را بدان چپ و راست
هم ز وجه اختلاف دیوزاد	فرق اندر رنگ و صورت و نژاد
بیشتر افتاد بین نسل ما	فرق رنگ پوست از آسمان و
بنگر اندر نسل انبی بر زمین	اسود و افریقیه و صنف و چین
لون گندم گون رنگ آدمیست	رنگ عا و دیگر از دیو و پریست

در مزاجِ جبلی از ارث دیو	هست این شتم و غرور و مکر و دیو
گفت زین رو حضرت خیر الوری	احمد مرسل محمد مصطفیٰ
در غرقِ جسمِ تان اے مردمان	هست شیطان روز و شب دائم دوان
تو بهین اندر دلِ خود اے عزیز	ارث شیطان را همیداری تو نیز
بعضِ خشم و حرص و آزار و حسد	چیت چو نمئے لعین بے خود
صدق و حُب بنیادینِ جگہاست	کثری و کینه زد دیو پر دغااست
حسن از آدم بود در خونِ ما	قبح از دیوانِ بے شرم و حیا
غرضی نیکت ارثِ جدتِ آدم است	هر چه بد از دیو با خویت ضم است
راهِ آدم رفتنِ اسلام است دین	راهِ شیطان است کبر و غضب و کین
مدعائے شرعِ عمائے انبیاء	بُود استیصالِ این شیطانِ ما

اے دیو کفر فریب

اے ارثِ معنی وراثت

اے استیصالِ معنی بسخ کنی

ہست این تسلیم جملہ مرسلان
 تا بہ دور احمد آخر زمان
 وائے تو صوم و صلوات آمیز ختی
 ایک قصہ دین احمد سوختی
 گفت آن بنمیبہ شائستہ خو
 کینہ و ایمان تو در یک دل پُر
 دین احمد زار را گلشن کند
 کینہ باغ عدن را گلشن کند
 بدگمان از من مشواے مولوی
 من نیم منکر ز ابلیس غوی
 نزد من ارواح بے ابدان بسا
 منتشر ستند در جو نفسا
 تو گو ارواح رفت از بدن
 دیگر انداین فوجیائے ذوالنہن
 شرح کردم از تقائے مادیات
 نہان نہ کردم بحث از روحانیات
 ہست کم تقدیر ادنیٰ بنیدگان
 در میان ما بہر دور زمان
 مردم خود بین و نادان تسلیم
 غرہ تعلیم شیطان سلیم
 بہر کشی را یک سہ را گماشتہ
 خویشی را با خیر پیدا شستہ
 جانشین دیو گشتہ در جہان
 جنگ نا کردند با پھل پھل

بر زمانے انبیاء و اصفیاء	انہں را بودند بر حق رہنما
یاد مردم است تا این دم و دوام	شیش و ہم اوریں علیہم السلام
بر طریق آدم این پیمبران	داعیان بودند بین النبیان
کینہ باد بودنی مے داشتند	جنگ اورا فرض مے پنداشتند
قوم را بر حرب و ضرب انگیزتند	در قتال دیو زاد آونگیزتند
انہں زان پس پس و آہن را گدخت	باسلاح نو بہ جنگ دیو بخت
پیش رفتن گشت انہں اشعا	تا اماریکہ رسید زارتہا
قطعہ بزرگست تا بسیار سان	خشک بود و دود و دہرا اتمال
نزد بخت بودیم بزم مزید	از مرکش تا بہ دنیا عے جدید
لورہ اعلیٰ علیہ السلام نامہ آن زمین	انہں را بودند در آنجا کمین
گوشت یک قصہ یونانیان	در بیان غلہ اطمینان

۱۰۰۰ رتہ نامہ آنست کہ در میان ساہرا و امریکہ واقع است

مے گرفت آن قوم اندر شہر ہا	دروشنی از برق چون دوران ہا
سوئے امریکا بہ زعم آن فریق	رفت انسی قبل از ان کین شد غرق
خشک بود این را سہمہ دانیم ہا	از جنوب چین تا تسمانیہا
نزد اکثر عالمان یک آبنائے	کرد آن اقلیم را قسمت دو جائے
تا در انجا رفت انسان قبل نوح	بود مرکیبا بابا ابروئے نفوح
تا ہمائے سرداران آن زمین	بشنوی در قصہ ہائے اہل چین
ہست بریک تختہ دورتیم	اکشاف بس عجیب غلطیم
تیرپ و بارود و ہماز است ہوا	ساختند آن اہل حکمت قوم ہا
دیکہ طیارہ شان بہت کس	گشت مے کردند در ہر سو س
بعد آدم ساہبان چہ دین ہزا	چون بسر گشت قومش بے شما
تا زمان نوح بر کہسار ہا	ماند از برف و زنج انبار ہا
آن زمان گرمی ہوا گشت شش	نسبتاً از جمبگی امداد پیش

ابر یا برخواست هر سو سحر	بر زمین بارید مدر را بر مطهر
ناگهان بگه خست هیچ کوه ها	گشت پراگند شد رودها
نوح آن دم بود در کس عراق	گفت ای قوم نادان الفرق
داد زمین طوفان مرا خالق خبر	ساخته این تو کس از حکمش میگیر
خرق گردید به بداندیش زمین	از تو جاری شود به زمین
بود این طوفان پیش روئی زمین	در عراق و مصر و هندستان چین
لین در طوفان بپشتی نشد سوا	با همه اهل و عیال نامدار
چو آن نر و شیر و گاو آب نه داد	کشتیش بر زمین و دریا و دریا
گرچه آتش بر بار آید چو بار	تو گوئی نمی باشد ز بار آید بار
بر خستین مرتضی جان بهر دست	مردمان آید به شدت و کشت
در دیار کس سکن آید به	کس که تو را می پراشاند به

ابد طوفان نویت آینه سید	بن گزند از دست بر جدید
در کنار رودخانه آن مردمان	راشتند از هر خور و کشت بر میان
ساحل از درویش و غریب و تنگ	نیز در پیش به لب نفسی میگو
هم به ایران به کسایه رسیده	بر لب حلقه و به رودخانه
بر لب بخت چون در بخت و وفات	بر کنار با سام و رود مرآت
شهر و قریه و آباد و کهنه	دور و نزدیک از حصار از پیاپی
نویز را به زنده و پیر و جوان	سرمه و جامه و قشقه و بوق
از لب بر خنجر و به بر چرخ	از این دنیا به دنیا به تر
رست و استایه و به به به	چرخ و به به به به به به
به به به به به به به به به	کسایه و به به به به به

این قدر را هم ندانستی چه شود اے کہ مے خوانی بہر ساعت درو

گفتمت از نوح و از آدم تمام

مے کنم از بحثِ دین ختم کلام

فصل دوازدوم

در بحث آغاز ادیان و بیان صراط مستقیم پیغمبر

الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ
نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا

قصه تخلیق عالم اختتام یافت اندر غره ماه صیام
گویت اکنون ز ادیان جهان رائج و شش میان مراد

امروز کامل کردیم بر عی شما دین شمارا و متکم کرده پیشما نعمت خود را بر حقیا کردیم
اسلام را دین برائے شما
غره اول روز ما را گویند
(و تمام حیرت منی)

بحشت دین را برگزیدیم زین سبب	ارتقا نخل است دین کنرا رطب ^۱
بہر آسانی بہ سہ قسم جدا	نہ کنتم تقسیم من ادیان را
آن یکے دین تو ہم یا خیال	ساختن از فکر خود را و ضلال
در شجر یاد حج بہر آفتاب	یا بہ کوکب یا قمر یا رود آب
از تصور بہر خود رب ساختن	قلب روشن را سیہ شب ساختن
اصل این دین است از دیو کمن	گم رہی را دیو افکند است بن
او ز عقل و منطق ما بہ بہر بود	کوہ و دریا جاندارش مے نمود
از تملق ^۲ خواست اورا خوش کند	از بلائے تہر و خشم او رنجد
یا ز میوان آردہ اخذ فائدہ	از تملق برد پیش مائدہ ^۳
رفتنہ رفتہ این خیال دیونرا	در جهان بنہاد نادانانرا

۱۔ رطب معنی خوشامد

۲۔ رطب خرم

۳۔ مائدہ یعنی دستہ خزان

کافران را گفت لایعقل خدا	کیست نادان تر از مشرک بر ملا
ثابت و سست و خورشید و قمر	جنتی و عفریت و افراد بشر
گاو و مار و قزوه و سنگ و شجر	تا کنون مشرک پرستد سر بر
عقل او در حیل و نادانی گم است	قرده است او گرچه بنوعی و دم است
رَبِّ عالم خالق ارض و سما	احسن التقویم گفت انسان را
رفت چون او راه دیو کج نهاد	از خرمی در اسفل السافلین
دین ثانی آنکه الهامی بود	خود خدا این دین را حامی بود
در جهان از وحی حق آمد پدید	او رسول است هر که حق از حق ^{شاید}
مومنان را مقتدر و در است	بود آدم اولین انبیاء
مسک این دین خدا دانی بود	جانش توحید ربانی بود

۱ ثابت آن سبازگان که گردش ایشان منهدم نمی شود
 ۲ سیاه ستارگان که گردش می کنند

کرب ما داند که بے چون است او	از حدود دهم بیرون است او
هست این آئین زوهم و شک جدا	آب این جوئی ست از وحی خدا
حُسن اخلاق و محبت التَّقَا	رافت و انصاف و تعدیل و حیا
جمله را این دین بما کرده بیلا	نور یزدان است این دین در جهان
ابتدایش حُبِّ مخلوقات او	انتہایش حیرت اندر ذات او
در جهان درس اخوت میدهد	هم نشان راه حقیقت میدهد
گوید این دین اے گروه انبیان	من به دنیا نور یزدانم عیان
خالق و مخلوق را وصل کنم	روح مرد راه را کامل کنم
گر عمل بر من کنی اے مردمان	جَلَّتے گرد ہمیں روئے جهان
بعد مردن شمع در راهت شوم	نور اندر قلب آگاہت شوم
در قصیدہ نور پاک ایزدی	روح تو یابد سرور سردی

اے اتقا یعنی پرهیزگاری تے رافت نرمی و مهرانی اے سردی یعنی دایم

مثل این در دین حق کردن خلل هست بنیاد سوم قسم ملل
 اولین قسم و سوم گمراهی اند بر روه وسطی جنود شاهی اند
 بندگان خاص حق پروردگار خالق اکمل ذوالجلال کردگار
 خامشی به از اباطیل دیگر قصه دین خدا بشنوز سر
 بعد طوفان شهرها برودها یافتند آبادی و عس و عللا
 شد مودر سالها چندین هزار پس نباشد بلده دشت شنار
 بُت پرستی بود دین آن زمان پست فطرت شد گروه انیان
 مُرد گر یک شخص نیک از قوم نوح از بت او خواستی آتش فتوح
 خواست او تا خوش کند الله را یک کرد آن بے خرد گمراه را
 و هم شیطان را به دین آمیخت کرد در دانست خود فعل نکو
 قلب ما از کفر و دشت تیره شد بر زمین شیطان به زمین حیره شد

۱۰ جنود لشکر
 ۱۱ نام صحرا ۱۲ عراق بزبان عربانی که شهر بابل در آن بود
 ۱۳ اباطیل جمع باطل

لیک خالق پیکرِ رحم و وفات	ہر زمان بانسل باغوش عطا
در جہان سنجیدہ لرن پیدا نمود	زنگ کفر از قلب مہر دمے نزد
قبل ابراہیم صلح بود و ہمود	پر رسالت سوئے عاد و ہم نمود
بعد آہنا شمس وحدت ناگہان	شد ز بیت بت گری پر توفیق
بانی بیت احمد یعنی خلیل	آن رسول حضرت رب الجلیل
زد تولد لا اُحِبُّ الْاَفْلَاقَ	رفت بالاتامہ عراج یقین
چون دل او مہبط انوار شد	نار سوزان تبرش گلزار شد
حق بہ او بخشید دو نور بصیر	اول اسمعیل و اسحاق آن در
بہر بردخواست حمت از خدا	ہر دو را عزت نبوت شد عطا
گفت ابراہیم یا رب ذوالین	تو بہ اسحاق و بہ اسمعیل من
آل صلح دہ فزون تر از شما	پر زمینت سہلین رکامگا

۱۰ آفایین جمع اقل یعنی غروب بکنندہ ۱۱ مہبط جاستہ نزد آمد

کن ز نسل ہر دو پیدا انبیاء	آل آدم را بہ دینیت حسنما
گفت خالق تو ممان در ضراط	این دعا ہا را نمودم مستجاب
داد با اسحاق کنعان را پدر	سوئے بکہ رفت آن دگر پسر
ہست در توریت این شرح مسین	زیست اسماعیل در تاران زمین
وارث اسحاق چون یعقوب شد	او ہم اندر چشم رب محبوب شد
داد مر یعقوب را خالق پسر	بود ایشان را عدد اثناعشر
از ہمین اخوان عالم شد روان	نسل حبیب قوم اسرائیلان
گشت چون گمراہ اولاد خلیل	حق بہ موسی داد توریت جلیل
کرد در سینا خدا با او سخن	شد کلیم اللہ خطابش آن زمین
اور رسالت یافت در او طوی	از حضور کبریا رب العلی

۱۰۰ خاران کوہ ہائے حجاز

۱۰۰ بکہ یعنی مکہ معظمہ

۱۰۰ سینا کوہ طور

رفت سوئے مصر پیش شهریار	گفت از توحید بر حق پروردگار
شاه مصر از خود سری انکار کرد	قبیله‌ها را نیز با خود یار کرد
آن رسول آزرده از فرعون بی	کرد هجرت از زمین مصرای
در پیش آمد چو با قهر و عتاب	غرق شد فرعون در امواج آب
قوم موسی درس وحدت یافتند	لیک در دل تخم نجات کاشتند
چون یهودی عقل دین پرورنداشت	لفظ را بگزید و مقصد را گذاشت
آمد اندر دین تقلید و جمود	جان رود از دین زبیه و دقت بود
خوب گفته حضرت مولائے روم	آن امام العارفین بحر علوم
خلق را تقلیدشان برباد داد	ای دو صد لعنت برین تقلید باد
زان سبب هر یک رسول و الجلال	کرد ذم آن گروه بد خصال

له نخوت تکبر

له قبیان قوم فرعون

له جمود منجمد شدن

از بیان ہائے ضلال این فریق	ہست پُرہر حصّہ عہد عتیق
چون زمان حضرت عیسیٰ رسید	برکشی ہائے یہودان شد مزید
آخرین مرسل سوئے قوم یہود	حضرت عیسیٰ نبی اللہ بُود
گفت عیسیٰ اے سرور انان قوم	تا کجا مانید پُر مردہ بہ قوم
از من آموزید اخلاص عمل	ترک بہ این شیوہ کزو دغل
من نیاوردم کیے شرع جدا	شرع تو ریت است کافی بہر ما
یک گروہ مومن از قوم یہود	بروے ایمان آن زمان آورده بُود
نیز در دیگر ممالک انبیا	خلق را بُودند بر حق رہنما
ہاربان بُودند اندر ہندو چین	راعیان خنق بر دین بین
ہست در قرآن نقل قوم داد	وہز کہ نقص ص مدہ ہرگز زیاد

۱۔ عہد عتیق نام توراہ کہ انجیل را بعد جدیدے گویند۔
 ۲۔ قوم منہن خواب

راہب و احباب و موبد برہمن	رہزن ادیان شدند اسے جان من
ہل و حق را ہم آہن	ہست کار این گروہ پرستن
آمد از افکار بے بنیاد پال	لمت پر نور عیسے را زوال
پال شرک گفت ابن اللہ نیز	ابن آدم گفت خود را کن عزیز
باز و خواب خوش غفلت نمود	قوم نصرا نی چون تقلیدش نمود
گفت کجھم خوک را پاک و دلال	بر خلاف حکم رب و الجلال
آن متاع شرع را در باختند	ختہ را ہم از میان انداختند
ابن ہم از ہند پال شوق شد	فریح شرع موسوی منسوخ شد
دین عیسے نیستین تعظیم پال	ہست این راعے ہمہ الی کمال
دشمنش بود این فریشتی قبیح	گفت ای یونانی کہ تا موت مسیح

سے موبد حکیم آتش پرست۔
 سے پال کہ اور پلوں نیز گوند کے از پلا سے موبد بود کہ سناہ تثلیث را در بیان
 عیسائیوں اور روح دادہ

عشق او باد خستہ شیخ الیہود	از دل او صبر و طاقت اربود
شیخ دختر را بہ عقد او نداد	دشمن دین گشت از بغض و عناد
درویش احد از آغاز بُود	گرچہ خود را امت موسیٰ نمود
نہ پوئندہ سرائی گرفت و اصطباغ	نہ خدادان بُود نہ عالی درباغ
سادہ دلی قیس را از مکر و زور	از رو عیسیٰ و موسیٰ کرد دُور
زیرین سبب ایہو نیان پاک دین	پال را گفتند مردود و لعین
لفظ ایہونی بہ عسب رانی زبان	ہست ہم معنائے لفظ عاززان
کیست ایہونی ہمان موسیٰ یہود	آنکہ ایمان بر سیح آورد و بُود
بُود اقر ز شش بہ توحید خدا	گفت عیسیٰ را یکہ از انبیاء
خمر و خم شوک نہ زود و حسد	شرح موسیٰ را نمودی حشر ام

۱۔ اصطباغ ۔ بے کہ بہت نفرتی کردن شخصے بر سر او ریزند
 ۲۔ قیس ۔ بھائے نساہتی۔

این موحّد نیز تعلیمش نمود	ز آنکه عیسی عامل این شرح بُود
دین پاک افتاد در چاه زوال	یافت چون شکست به دنیا آل پال
هست این تعلیم چون زلزله و زنج	سه خدا گفتن نه بدین مسیح
آسمان و ارض و همه جو مفضا	بُود نزد ایل بابل سه خدا
سه خدا گفتن میان مصریان	آمد از تعلیم بابل بے گمان
بس کسان را بُود در یونان و روم	این عقیده گر چپس نخس است و شوم
آن که تخم فلسفه در روم ریخت	این عقیده را فلاطینوس داشت
بهر دین خود کفن را بافتند	درس تثلیث از همیدان یافتند
دین است گشت این سرش شقی	رفت سه و دوازده سال چون آب و سحیح
ز لوق اندر دین نفس سه را نیامد	چون بدین توحید ربّانی ماند
زبده اولاد اجماع داد خلیل	در همان آمد شمشاد و حبیب
بکفش قرآن چون سبب الضحی	رحمة للعالمین نور الهدی

انبیاء کے دور سابق سرسبز	گفتہ انداز بے شک شمس البشیر
نہ دیکھتا آتش پیچے خبر	مرد و آنجیل یحییٰ بن ماری
گفت عیسیٰ من زان تہ گنہ گرم	ہست روح حق نہ با او ہم سرم
آتش بیہ باہ از رعب انعامین	چہرہ آلودہ بر زمین و زمین بسین
تیرہ سوسہ دینہ ہر شمس	نہ کہے آید تہ ہر دوسرا
بہانہ اندین نہ شمس	اوشخو آید از مرد خرم سرا
دہشت بیل بختیاری سوز	گفتہ شود کہ سیدنا سیدنا
کہ نہ بپڑتے تیرا سوز	تہ سچہ بپڑتے باکھسار
سہ سچہ سچہ سچہ سچہ	کیا ہے سچہ سچہ سچہ سچہ
نہ کہے سچہ سچہ سچہ	نہ کہے سچہ سچہ سچہ

سیدنا سچہ سچہ سچہ

سیدنا سچہ سچہ سچہ

از قوت جانفش رسد بشعیر شده از به تب است
 از سست فوج مراد نمونه به خست
 گفت جب قوت میبرد کتاب آید از ران نور سبب
 کشف شد خواب ^{نه} شش بر دنیا بدر سبب در به ن آید
 زان پس خوشه چون نور خدا تا قیامت آن سیرت
 پیرین بهمان شد و شد اندر باز خمر زان کرد در و عتید
 گفت او در یک زیبا نگار نام او باشد محمدا شد
 کرد و اندر نیی مدح و نور این وزیر به اندر نور
 نیز مودست است که خوان من داد ما را شرف و رتبه
 چون بید دوره آخر زمان آید نخواستن

این شصت و نهمین نام غمخیز
 سوره قدر یک از امانت است و کاتبه فرموده است
 سوره انیل نام نهمین

هر چه او گوید بود گفت خدا	بچو من صاحب شریعت رہنما
رخشد از فاران آن نور بسین	در کفش باش شریعت آتشین
دین حق را در جهان افکند بن	بود ابراهیم معمار کهن
آن حجر کا نداخت معارش به دُور	هست اسماعیل سفیر ضرور
در اناجیل ^۱ این حقیقت را به بین	شد ز آل اوشید ^۲ قصر دین
مژده بائے بعثت خیر البشر	در دساتیر و بیگیتا ^۳ در نگمر
ذکر او را که ^۴ زین در گیتا نوشت	گفت از خوشتر نازی ز رشت
کرد گوتم بدده بنام متسریا	ذکر احمد را بحکم کبیریا
کرده سوئے و تشد ^۵ رخسار منیر	ابن مریم گفت در وقت خنیر
مطلبش بود آمد دیگر حرم	ختم شد در توالی ^۶ یور و مشلم

^۱ اوشید حکم مضبوط ^۲ اناجیل حب نجیل ^۳ دساتیر نام کتاب آتش پرستان
^۴ گیتا نام یک کتاب هندو ^۵ دشت پریش بر زبان پهلوی ^۶ کیش نام مقدس نموده
^۷ قدس مسجد انقضی در بیت المقدس ^۸ یور و مشلم بر زبان انگریزی نام بیت المقدس است

این عقیده داشتند حواریان	یک دیگر آنجیل آید در جهان
چون بزعم خویش عیسی را بدار	کرد آویزان یهود بدشمار
بر سرش بارید لعن کردگار	رفت از تو مش بمهر عز و وقار
کرد چون رد آل اسرائیل را	حق گزید اولاد اسماعیل را
شد رسول رب برائے عالمین	احمد و محمود خیر المرسلین
مستجاب آمد دعاهائے خلیس	چون نبوت یافت سلطان حلیل
این نبی را رب خلاق الحمید	قدس تو هم داد و آنجیل بیدید
بعثت احمد رسول پاک ما	بود بر انسان احسان خفا
ز انبیا هر کس که اول رخ نمود	بهر قوه مختصه مبعوث بود
بر ملا گفت مسیح محترم	گله بان قمرم اسرائیل آمد
شاه ما آمد برائے کل جهان	رحمة للعالمین گفتش از ان

باتو گفتم رازهای کرم کار	در کتاب خویش از آغاز کار
بود در دور ازل راز کبیر	قبل ماده خلقت برق و اشیر
گشت رقیق و فنیق اجرام سما	راز ثانی از کرمهای خدا
راز ثالث آمد جان در جهان	راز رابع جان نوع انبیان
هست پنجم جلوه نور هستی	در جهان تعلیم احمد مصطفی
شد اساس دین آن والا گهر	و حدت حق وحدت نوع بشر
سبز رنگ و یک افکنده است	گفت از یک بحر انسان قطره است
اصل حبله شعله نور خداست	دولله زان شعله اند قلب است
ای گروه انبیان آن سرودید	سوئے عین زندگی یک جا دوید
کرد از حریت آن شه گفتگو	از مساوات اخوت گفت او

سلامت حق کشان

سلامت حق بستان

سلامت اجرام سما ستارگان

منسلک کرد است و نیش کیسری	چینی دست گول را با بربری
و حدیث حق را بما آموخت است	قلب از نور حق افروخت است
جز بمسلمان کس نداند بر ملا	معنی توحید ذات کبریا
هر یک در جسم جوید شاه را	فرق تشناسد ز خلق الله را
گر نبود مے دین احمد در جهان	جهل و ظلمت کے برفتنے از میان
ہست در اغیار از تقلید ما	پر تو تسلیم توحید خدا
بود از ترکان لو تھر باخبر	کرد ترک بت پرستی سرسبز
کالون اسلام را سنجیدہ بود	زین سبب اندین خود سنجیدہ بود
خود موحد فرقہ نصرا نیان	شد ثبوت مدعا کم این زمان
درس وحدت داد نامک از کلام	خود بخوان احوال آن عالی مقام
نیز در ستیارت پر کاش مہنود	آئینہ توحید است از ماسعہ بود

۱۰ تھر نام یک معتدائے مذہب عیسوی و جرمنی ۱۱ کالون نام یک مجد و مذہب عیسوی

چشمه توحید تر آن خداست	مصطفیٰ جملہ جهان را رہنماست
آخرین انبیاء خیر البشر	اظهر الآيات او شق القمر
گر شنیدی معجزہ عجیب ان	تو مشو چون دہریان منکر از ان
این کتاب گفت در آغاز کار	عالم حق است ناپید اکبار
از شمس کہکشانت گفت نام	از نجوم و اخترانت گفت نام
ہست بیرون از علوم عقل ما	این فضائے بیکران را انتہا
پس بدان یک عالمے دیگر بود	کان درون قلب تو مضمحل بود
رو بگردان از کلام او راق را	تا بدانی نفس و آفاق را
قلب انسان بحر باشد بیکران	چون فضا بے حد تو پهنایش بدان
فلسفی گر متکبر و جی خداست	بے خبر از حس پاک انبیاست

۱۰ شمس جمع شمس

۱۱ کہکشاں نام سفید طولانی کہ در شب مشاہدہ راہ در آسمان نماید و در حقیقت
این مجموعہ ستارگان است

آید از بیرون اقطار سما	آنچه رخشد از قلوب انبیا
ساغر هر کس پُر از آن با نیست	چشم هر کس آن طرف بکشا نیست
اندر آن تابد جمال ذوالجلال	صاف باشد گردت اے باکمال
آفتابے رابہ تالابے منگر	عکس شکل اصل داند مختصر
زانکه اوئے بلکه خود یزدان کند	آن چنان دل هر چه خواهد آن کند
در کتاب مستطاب مثنوی	گفت زین رو پر کمال معنوی
تیر جسته باز گرداند ز راه	اولیا را هست قدرت از اله
گیرد او از رحمت رحمان سبق	یک باشد خوئے او چون خوئے حق
بهر اعدا خواست لطف مهرب	در مثال گویم از میر عرب
در کف بوجبل تهلیل حجر	بشنو اعجاز نبی را مختصر

۱۰ اقطار جمع قطر خطی که در میان دائره کشند
 ۱۱ تهلیل کلمه طیبه

ہم ز مکشیرِ طعام و از لبن	در حدیثیہ ازان آب دہن
جزع خانہ بہ بحبِ ابنِ رسول	گشتن آن چوب از فرقت ملول
این ہمہ بر صدقِ دعوائش گواہ	لطف ہا بروے نہ در گاہِ الہ
داد او از دورِ مستقبلِ خیر	در صحت و در سنن کن یک نظر
با سراقہ گفت آن عالی تبار	باتو دادم من سوارِ شہر یار
این بہ دورِ ابنِ عمر آمد پدید	مر سراقہ را ہمان زیور رسید
داد روزِ خندق آن عالی مقام	شرذہ فتحِ عراق و مصر و شام
از خروجِ قومِ انزاک و تبار	کرد مارا با خبر آن نامدار
شرذہا داد او ز لطفِ کبریا	از غنائے ہند و قسطنطنیا
گفت باے آن امیرِ مرسلان	چون بیاید دورہ آخر زمان

۱۷ حبیبیہ نام جائے کہ نزدیک مکہ معظمہ واقع است
۱۸ سراقہ نام صحابی

۱۹ ابنِ شیر
۲۰ صحاح کتب احادیث صحیحہ
۲۱ انزاک جمع ترک

بر عروج آینه اقوام فرنگ	بر همه غالب چه در صلح و چه جنگ
زان که آنها را تفیق همگان	خود سری را منع دارند از شهان
کے بگنجد در سطور این کتاب	شرح حال سرور عالی جناب
غیر او از انبیا دیگر کہ بود	آنکہ در تاریخ کس ذکرش نہ بود
لیک تاریخ ملل اربنگری	ہست ہر یک پُر ز حالات نبی
گرچہ شانِ او ز شاہان بیش بود	سیرت او سیرت درویش بود
روز فتح مکہ از رحمِ عظیم	دشمنان را کرد در دین مستقیم
دادنِ جا بہر وفدِ عیسوی	خود بہ صحنِ مسجدِ پاکِ نبی
دادنِ اذنِ عبادتِ ہر شان	اندرونِ مسجدِ خود آن زمان
مے نماید پیشِ عالمِ آشکار	وسعتِ قلبش نہ اُطفِ کردِ گما
عار او از خدمت و محنت نہ بود	بر کس ازوے کلفتِ زحمت نہ بود

چون پلیدی کرد ضیف نادرست	بستر مهران ز دست غم دشت
خنده روی و مهربان و خوش مزاج	بود سلطان بے قلاع و تخت و تاج
خطبه آن شاه در حج آخیر	در هر عالم ندارد یک نظیر
از حقوق زوجه و جاور و غلام	کرد بس تاکید آن عالی مقام
ذات خود را هیچ اهمیت نداد	گفت خود را عبد آن رب العباد
وقت رحلت گفت یارب از کرم	تو مگردان قبر مرا چون صنم
سر و وحدت را ندانست این جهان	با همه جمیع بلین مرسلان
تا در و س و وحدت رب العالی	داد خمیر الناس احمد مصطفی
غور باید کرد اندر امر کن	شکر را بر کند آن ازینخ و بن
باده خود با شرب چون محکم خدا	امر کن کافیت بهر ارتقا

۱۰ قلاع جمع قلعه
۱۱ د و س جمع درس

۱۲ ضیف مهران
۱۳ صنم بت

پس شریکے را نماند احتیاج	امر گن داروئے در و لا علاج
در جهان ماند منور تا ابد	نام احمد ختم تو حیدر احد
گرچه او با خاکیاں در خاک بُود	ترتیب او برتر از انس و کاف بُود
من مثال احمد و اہل جن	با تو گویم این حقائق را بدان
ماہمہ اصحابِ کفیم اے رفیق	تنگ روزن دارد این غایبِ رفیق
سایہ ہائے عالم بالا بہ غار	میرسد از سمتِ روزن بر جہاد
عقل ماست و جو سیر آن ظلال	بے خبر از اصل و در بند خیال
نیست پیرِ علم ما دیگر اساس	غیر از تخمین و انظن و قیاس
قیدیانِ غار از حالِ برون	سکے شود آگہ بغیبِ رہنمون
خالقِ مازاتِ احمد را گزید	او تماشا نے ہم عالم بہ یہ

یافت در قوسین اَوْدَکُنِی مقام	کرد سُوئے عالم بالا خرام
با محمد داد و ستد آن مجید	از تقاضائے کرم رب العبد
در جهان از بارگاه کُم نَزَل	چیت قرآن جذوئے نُورِ اَزَل
کے نوید شرح حکمت را ذباب	تو موج از انس شرح این کتاب
ناظر از سوراخ باریکیم ما	ساکنان غایب تاریکیم ما
گرچه دلمارا زغم پُر خون کنیم	شرح اسرار برونی چون کنیم
سر قرآن را شناسد بیشتر	مرتقی گردد چو زین حالت بشر
چیت بهتر از عمل برامهات	بهر ما در این دوسه روزه چیت
این نماز و حج و روزه و زکوٰۃ	در دو عالم تو شرع راه نجات
در دماغ افتاده از سیر ظلال	گفتگوئے ماہمہ و ہم و خیال

سافت دوکان یا نزدیک تر ازان
(تفسیرینی)

لے قَابِ قَوْسِیْنِ اَوْدَکُنِی ۛ

لے جنده یعنی پارہ

تو درون غارتیرہ مبتلا	مقصودت بیرون قطار سی
ہست قرآن رسیما نے زان طرف	انگیزی این سرش را اتخف
این کلام حضرت رب اعلى	ہست یا مایا دگار مصطفیٰ
مصطفیٰ نور الہدی شمس الضحیٰ	مصطفیٰ خیر الوری بدر اللہجی
ہرچہ گفتند از تعصب غربیان	من نہ استم ضرورت رد آن
گرداند و لذت در شاہ را	چشم نابینا نہ بیند ماہ را
عف عفو مشتے ز دیوانہ سرگان	کے کند نقصان ماہ ضوفشان
ساخت در شرب شہنشاہ جہان	جنتے رشک گلستان جہان
تو بخوان احوال اصحاب رسول	جنتی بود آن عزیزان را اصول
از مواخات ہم از ایشان	از محبت گرمی باز ایشان
بود این جنت پر از نخل و ثمر	تا بہ روز قتل بے بہمت عمر

بعد از آن آغاز شد دُورِ خزان	قتل عثمان سوخت اشجارِ جنان
بس علی کوشید تا بارِ دگر	جنت احمد بگردد بارِ دگر
لیکِ قصِ قردگان ملکِ شام	بر سرِ پیرِ منبرِ خیرِ الانام
کرد سوسه خورشیدِ عابدِ عالم	جد و جدِ مرتضی شد رایگان
دورِ خوب زمره اصحابِ رفت	رواقِ بازارِ آن اجابِ رفت
آخرین جلوه هائے آن زمن	رخشد از انوارِ ایشِ احسن
بعد از آن افتاد چون غوغائے عام	شد نهان شمسِ اخوتِ درغلام
یک شبِ پیغمبرِ آخرِ زمان	دید در رویا به منبرِ قردگان
کیستند این قردگانِ آخرین	بعد از پیغمبرِ پاکیزه دین
من زرقاصانِ بوزینه صفت	بر سرِ پاک احمد گویمیت
اکثرِ شاهان که بروئے جهان	سروری کردند با اعزاز و شان
بر منابرِ قصِ سروده کرده اند	بیخِ جنت را زین بر کنده اند

چون عمر عبد العزیز نیک نام	چند کس بُودند زینہا لا کلام
تا بیامد دو رخ سرب و سقوط	جملہ مے رفتند رخ سوئے ہیوط
مے شوی چون قردگان بے تیز	گر تو عیب خود ندانی اے عزیز
قوم تو در قعر گنہامی فتاد	شکار و دوا فی الامر چون دادی یاد
داشتند از امرِ ہم شوری نفوذ	بادشاہان مست از جام غرور
جسم پیر خون شہید کربلا	کرد شرح قتنہ شہ بہر ما
لاجرم حق حکومت باختند	ملک حق را چون جہنم ساختند
طالح دوزخ وطن باشد غلام	ترا کہ تخلیف است صالح را مقام
حق گرفت از قوم مسلم تخت تاج	ساختند اصنام از رسم و رواج
فایده کے بخشش بعض الکتاب	اے مسلمان رخ ز خالق بر متاب
کے قدم بر جاؤ حق بر زنی	تا طواغیت کہن را نشکنی
بشکنی طاغوت را اگرے توں	دین احمد را تو شمع راہ دان

دہر شد ظلمت کدہ خائف مشو	گر دین اصنام تو طائف مشو
گر چہ قید بابلی چون دانیال	تو مشو غافل ز رب ذوالجلال
آن خداوندے کہ با این دور داد	این چنین منیت این عدل و داد
ارتقاءے مسلمین خواہد مدام	تو شوی منظور شس از جہد دوم
در رہ آن ذوالجلال بے نیاز	سعی باید مرد سوز و دل گداز
کن ز توحیدش منور قلب را	تا بیابی نصرت از امر خدا
شاد باش لے دل کہ از الطاف	بوعے رحمان آید از خاک عرب
تا تواریخ ام را ابتدا است	قوم سامی حامل شرع خداست
ابن زمان ہم چشم دارم از عرب	رہنمائے خلق را بر راہ رب
خاک آن کو روبرو با عجز و نیاز	روضہ رضوان بود کوٹے حجاز
نیز امیدے کہ از مغرب زمین	دور گمرد کی نہ بادین مسین
پاک دل اقوام مغرب بالضرہ	از شعلہ دین حق کیسہ زند نور

شہر یاری داد رب العالمین	غریبان را برگزیده مسلمان
شاید این باشد رضاے ذوالمنن	تقویت تیشان بہ دین خوشستن
علم مادی است در مغرب کمال	ہست در اسلام نور ذوالجلال
گر میان این دو یک جانی شود	مجمع البحرین نورانی شود
بہر دین مصطفیٰ طاہر شود	قلب مردم از حسد طہر شود
از محبت جملہ عالم پُر شود	ہر یکے قطرہ بہ دریادہر شود
ختم گردد دُور پیکار و عروب	دُور گردد خوئے شیطان از قلب
باب راز مادہ را با شفتح	سیر گاہ عقل گردد دشت روح
گرد این دنیاے ماجت نظیر	نے درو بغض و حسد نے دار و گیر
منزلے بس خوشنما در راہ ماست	پیش چشم از جہل و نخوت پردہ ہاست
حق بود دین محمد مصطفیٰ	در جہان حق را تو بخشیدی بقا
خالقا از حرمت خمیر البشر	از گناہ من منائی نہ رنذر

آدم از بارِ عصیان پشت خم بر درت یارب برهید کرم
 گرچه از اعمالِ خود هستم خجل دارم از توحیدِ تو نور بدل
 یا خدایا غم مرا بر دین بکن ای فرشته برو دعا آیین بکن
 تحفه‌الابرار بود اول کتاب یادگارِ جوش افکارِ شباب
 اندران گفتم ز توحیدِ اله از شرورِ مردم گم کرده راه
 مشرق الانوار در احکام دین شد قم از لطفِ رب العالمین
 این صحیفه هم ز فضا شدم
 هر چه در دل بود گفتم والسلام

افضل الذکر

اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله

مناجات بدرگاہ قاضی الحاجات

که در ایام شتد و مرض فالج نظم شد

بیا دارنده لیل رب	الہا خالفتا پروردگارا
تو شاه یوم دین حق المبینی	تو خلّاق الہ العالمین
تو پاک از کفو و زلف و مشکلی	تو رحمانی رحیمی ذو الجلالی
خداوند تو غنی و زور و بی	خداوند تو ستار العیونی
تو ستار و تو غنی و بی خدایا	تو قهار و تو جباری خدایا

خدا یا مالکِ ہر دو جهانی	خدا یا خالقِ کون و مکانی
تو کردی اے خدا ترقی ہیولی	تو نقش کردی و آن شد مجزی
نظامِ نجم و کواکب آفریدی	تو روزِ روشن و شب آفریدی
پرازِ انجم نمودستی فضا را	چو گوشتی ساختی این ارض را
شاد را این نجوم بے شمارند	بہ حکمت در فضا رہی سپارند
زمین از حکمِ خالق بے قرار است	مسافر گردِ محور ہم مدار است
ہمہ اجرام از حکمِ خداوند	بہ افلاک مدار خویش تا زند
تو دادی ربہ طین منحل را	نبات و حے نمودی آبِ گل را
ثمرِ دای تو انواعِ شجر را	ز طین کردی تو آغازِ بشر را
ز حکمت اے خدائے پاک اور	بجودند ارتقا ایسا سر
ترا از لطف چون بروی نظر شد	ترقی کرد جب ثوم و بشر شد
تو دادی غفلتِ انس پر خطارا	دلیلِ راہ نمودی انبیا را

ز خاصان تو آدم شیت نوح اند	چو ابراهیم و آل پرستوج اند
ذبح اللہ اسماعیل خوانند	چو اسحاق اب اسرئیل خوانند
چو موسی آنکه با حق گشت گویا	ز عیاض بشد شق آب دیا
چو داؤد و سلیمان مکرم	که بودند پر دوستان معظم
چو عیسی همی بر پاک بنیاد	که او از بطن مریم بے پرزاد
چو جبرئیل تو عالم شد فروان	محمد مصطفی آورده تسرن
محمد رحمت للعالمین است	محمد هادی یوئے زمین است
محمد سرور لولاک باشد	محمد برتر از فلاک باشد
محمد صدر بزیم کائنات است	محمد چشمه آب حیات است
چو شمس دین احمد بر زمین تافت	ازین بکس مسلم من نیست
حجابه حق باو که داشت مابین	برفت و بقیه رزق بقیه
و جو کوش فخر موجودات باشد	ز حق دیدم بر صحنه باشت

خداوندش ثنا ہا کرد و تجلیل	کتا بش ناسخ توریت و انجیل
خداوند ا بذات کبریا یت	خداوند باحق انبیاء یت
خداوند باحق مصطفی یت	بحق آن رسول باصفای یت
بحق وحدت ذات قدیمیت	بحق رتبت عرش عظیمیت
بحق این کلام پر جلالت	بحق این کمال بے زوالیت
بحق جملہ آیات کلامت	بحق جملہ احکام عظامت
بحق کعبۂ بیت الحرامت	بحق رتبت ماہ صیامت
بحق صدق صلیق معمر	بحق رتبت فاروق اکبر
بحق ناشر قرآن عثمان	بحق مرتضیٰ محبوب سبحان
بحق اہل بیت پاک اطہر	بحق جملہ اصحاب پیبر
بحق جملہ خاصان یگانہ	ز وقت مصطفیٰ تا این زمانہ
بمن دہ صحت گم کردہ من	بدہ جانم بحسم مردہ من

خداوند اعطا کن تن درستی	نجاتم ده ز رنج و ضعف و سستی
تنم ز رنج و مضلوح و ضعیف است	ز پا افتاده چون مور و نحیف است
برفت آن طاق و تاب و توانم	شده بے حس و محوم و استخوانم
خداوند آنچه عذرت رو بمن شد	که عالم عبرت اهل وطن شد
الهی بے مثال و لایزالی	قدیمی کاظمی پاک از زوالی
ز حکمت ناز و حجت گشت پیدا	ز لطف شد بعبالم دین هویدا
مراده باز آن تاب و توانم	میا و نقص در نطق لسانم
خداوند از الطاف نهانی	مکن شل و دست و پایم در جوانی
اگر چه پُر گناه و درو سیاهم	بدر بارت خدایا داد خواهم
نه راه دادم بدل هرگز شکے را	نه جسم غیر و حبت مسکے را
گذشته بارگاه چون تو شاہے	نه رفتم در پیے طاغوت گلبے
نداشتم شرکت بیچ کس را	ترا عبدم نهان و آشکارا

نکودم شرک از جہل و غفلت نہ اندر وحدت نے در رسالت

منزائے لغی عصیان را چودادی

بکن رحمت کہ تو رب العبادی

اغلاط نامہ کتاب صحیفۃ الشکون

صفحہ ۲۰ دسویں شعر کے بعد ایک شعر رہ گیا ہے۔
 دھو ہذا ہے۔ گرچہ بامروم حکیم نیک خشی گفت شکل ارض باشد مثل گوی

صفحہ	صحیح	غلط
۲۳	شہر یاران را بر سر ذوق حُرُوب	شہر یاران از سر ذوق حُرُوب
۱۱۴	چشم پوشی باید اسے استادِ فن	چشم پوشی کن استادِ فن
۱۹۰	بُود ملکے دلکش و بسیار حُوب	بُود ملک کن سمت بسیار حُوب

صفحہ	سطر	صحیح	غلط	صفحہ	سطر	صحیح	غلط
۲۱	۶	صیف	سیف	۱۰۰	۲	ہمچون	ہمچو
۳۴	۷	را شمار	از شمار	۱۱۴	۱۰	بجرِ اعظم	بجرِ عالم
۳۵	۳	زین سیار کما	از سیار کما	۱۱۶	۱	جامِ جان پرور	جانِ جان پرور
۳۵	۶	شد تعین	شد یقین	۱۸۶	۱	اِقْتصار و	اقتصار
۴۰	۱۰	لکشان شمس	لکشان شمس	۱۶۹	۹	برہی کہ	ہری کہ
۵۷	۷	بَعْد	بعد	۲۱۶	۱	خالقہ داند	رب داند
۶۹	۹	عطارِ دراز	عطارِ دراز	۲۴۳	۵	غفلت غنودہ	غفلت نمود
۷۳	۸	یاز آہس	باز آہس	۲۴۸	۷	کشن	کرشن
۷۸	۲	سیف	سیف				